

# صعود و سقوط اسلام سياسى



محسن ابراهيمى

# فهرست

۱	صفحه	بیوگرافی
۲	صفحه	مقدمه
۵	صفحه	صعود و سقوط اسلام سیاسی
۱۶	صفحه	وقت شناسی یک مسلمان و سکولاریسم قلبی سلطنت طلب
۲۰	صفحه	"جمهوری آخوندی" یا جمهوری اسلامی؟
۲۵	صفحه	دادگاه میکونوس و شادیهای زودگذر
۲۹	صفحه	خواب نهضت آزادی برای کارگران!
۳۲	صفحه	آیا این یک "انقلاب دوم" است؟
۳۶	صفحه	خادمین پرکار درگاه مذهب ؛ اپوزیسیون بورژوازی و مذهب
۴۱	صفحه	"جامعه مدنی"، پاسخ سیاسی به یک بحران سیاسی
۵۰	صفحه	این کشتی سوراخ شده است!
۵۲	صفحه	پشیمان از گذشته، نگران از آینده
۵۴	صفحه	کلاوس کینکل هم به نفوس خادمین اسلام اضافه شد!
۵۵	صفحه	کابوس شش روزه
۵۸	صفحه	سرنگون باد جمهوری اسلامی ؛ زنده باد جمهوری سوسیالیستی
۶۱	صفحه	دفاع آقای مرتضی محیط از خاتمی
۶۳	صفحه	اتحاد دو ارتجاع
۶۵	صفحه	این ژورنالیست ابن الوقت اسلامی!
۶۸	صفحه	"حکومت اسلامی، دمکراتیک ترین حکومت تاریخ ایران!"
۷۰	صفحه	شخصیتهای زودگذر یک رژیم مستاصل
۷۲	صفحه	محاكمه عبدالله نوری

۷۴	صفحه	صحنه‌ای مضحک به نام انتخابات اسلامی!
۷۶	صفحه	عفو اسلامی و هیجان اکثریت!
۷۸	صفحه	این ژورنالیست چشمانش را به قم دوخته است!
۸۰	صفحه	دین و سرمایه
۸۲	صفحه	" جدائی کامل دین از دولت " ( در توضیح بندی از برنامه حزب کمونیست کارگری )

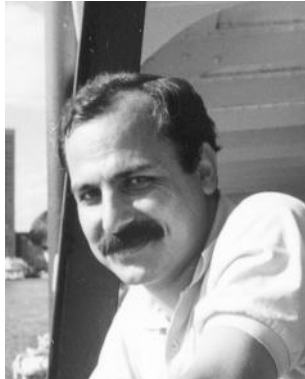
## صعود و سقوط اسلام سیاسی

مجموع نوشتار از محسن ابراهیمی

\*گردآورنده و تنظیم : انجمن ضد دین

۳۱- شهریور - ۱۳۸۴

## بیوگرافی



محسن ابراهیمی

محسن ابراهیمی، فعالیت سیاسی خود را پیش از انقلاب با شرکت فعال در سازمان دادن محافل کارگری-سوسیالیستی و گروههای کمونیستی در شهر تبریز شروع کرد. پیش از انقلاب در مدارس آذربایجان به شغل معلمی مشغول بود و در عین حال در رشته جامعه شناسی در دانشگاه تبریز تحصیل میکرد. بعد از انقلاب و در جریان سرکوب گسترده رژیم اسلامی و به خطر افتادن وضعیت امنیتی اش به تهران رفت و ناگزیر از زندگی مخفی شد و بعد از مدتی به عنوان پناهنده سیاسی به کشور کانادا رفت. در رشته علوم سیاسی و مطالعات کارگری از دانشگاه یورک در کانادا لیسانس گرفته است و در حال حاضر مشغول کار در رشته مددکاری اجتماعی است. محسن ابراهیمی با تشکیل حزب کمونیست کارگری به این حزب پیوست و در حال حاضر عضو دفتر سیاسی حزب کمونیست کارگری است.

## مقدمه

بیست سال اخیر بی تردید یکی از تاریکترین دوره‌هایی بود که بشریت پشت سر گذاشت. در این دو دهه، عظیم‌ترین دست آوردهایی که در نتیجه نسلها مبارزه بدست آمده بود زیر تعرضی بیسابقه قرار گرفت. جهان سرمایه داری راستترین احزابش را به میدان آورد و یک تعرض سازمان یافته به حقوق کارگران، زنان و اقشار محروم جامعه راه انداخت. سرمایه و طبقات حاکم در اروپا و آمریکا در قالب تاجریسم و ریگانیسم نبردی آشکار با کارگران را اعلام کردند و در سطح جهانی در چهارچوب رقابت با بلوک شرق و با تداعی کردن بلوک شرق با کمونیسم، یک جنگ ایدئولوژیک تمام عیار علیه آرمان سوسیالیسم راه انداختند.

در کشورهای آسیا، آفریقا، خاورمیانه و آمریکای لاتین، که سالهاست به جرگه نظام سرمایه داری پیوسته اند تقابل کارگران و مردم محروم با دولتهای حاکم، داستان روزمره زندگی مردم بوده است. منافع سرمایه جهانی و طبقات حاکم در این کشورها با حکومتهایی مجهز به ارتش و پلیس تا دندان مسلح و فاسد و سازمانهای امنیت آدمکش پاسداری میشد. با این وجود در اغلب این جوامع، مبارزه کارگران و مبارزه سیاسی مردم برای دخالت در سرنوشت سیاسی و اقتصادی خود هیچگاه متوقف نشده است و تا همین امروز بحران حکومتی و تزلزل سیاسی به عنوان جزوی از زندگی سیاسی در این جوامع ادامه داشته است. این بحرانهای سیاسی و خطر از دست رفتن شیرازه امور از دست طبقات حاکم و دولتهایشان به همراه خطر نیرومند شدن نیروهای چپ و تبدیل شدنشان به نیروی آلترناتیو سیاسی، زمینه را در میان طبقات حاکم این کشورها آماده کرد که به هر نیروی ارتجاعی با هر درجه سببیت متوسل شوند.

در این دوره، آمریکا و دول غرب چه برای مقابله با گسترش حیطه نفوذ بلوک شرق و چه برای مقابله با بحرانهای احتمالی سیاسی در این کشورها، در سطح گسترده به شکل دادن و تقویت نیروهای ارتجاعی آلترناتیو دست زدند. مشخصا در کشورهای خاورمیانه، مخصوصا در کشورهای هم مرز با شوروی روی جریانات اسلامی سرمایه گذاری کردند. پایگاههای پرورش مجاهدین اسلامی در پاکستان با دلارهای آمریکا و مربیان سیا و سرویسهای امنیتی غرب اداره میشدند. جنبش هار اسلامی طالبان که مردم زحمتش افغانستان را به روز سیاه نشانده از همین پایگاهها به افغانستان گسیل شدند.

ترکیبی از همین فاکتورهای جهانی و داخلی بود که زمینه روی کار آمدن جمهوری اسلامی در ایران را فراهم کرد. وقتی طبقه حاکم سرمایه داری در ایران و حکومت این طبقه یعنی سلطنت پهلوی در مقابل موج عظیمی از اعتراض کارگران و مردم زحمتکش قرار گرفت، و مخصوصا وقتی کارگران و در پیشاپیش آنان کارگران نفت به صحنه سیاسی آمدند، دول غرب و طبقه حاکم در ایران سرمایه گذاری فشرده و عظیمی برای رو آوردن جریان اسلامی کردند. این انتخاب به خاطر پتانسیل بالای جریان اسلامی برای به میدان آوردن و فعال کردن لمپن ترین، کثیف ترین، فاسدترین، جانی ترین، ضد کمونیست ترین و ضد کارگرترین عناصر در جامعه بود. دست و بال این جریان منزوی را گرفتند و کمک کردند تا به قدرت پرتاب شود و دست آخر در قالب جمهوری اسلامی یک نیروی درنده را به جان کارگران، سازمانهای کارگری و کمونیستی، زنان و نیروهای سکولار و پیشرو انداختند. این تنها راه به خانه بازگرداندن نیروی عظیم آزادیخواهی و برابری طلبی رها شده از اختناق سازمانیافته دوران سلطنت و شاه بود.

دهسال بعد از سرکار آمدن جمهوری اسلامی و در مقطعی که تقابل بلوک شرق و غرب با پیروزی غرب به پایان رسید میدان برای عروج نیروهای ارتجاعی بیشتر فراهم شد. فروریزی نظام دو ابرقدرتی، و همزمان با آن اوج گیری بحرانهای حکومتی در کشورهای متعلق به بلوک شرق و غرب، آن زمینه ای بود که در آن فاسدترین و مرتجعترین نیروها در قالبهای مذهب و ناسیونالیسم امکان میداناری پیدا کردند. نیروهای ارتجاعی که در این شرایط فعال شدند در کشورهای ازهم گسیخته بلوک شرق عمدتا در قالب ملی به میدان آمدند و در کشورهای خاورمیانه و آسیا لباس دین برتن کردند. اردوی ارتجاع ملی و مذهبی جانینانی را تحویل داد که در قساوت و بیرحمی کمتر میتوان لنگه‌ای برایشان پیدا کرد.

به قدرت رسیدن جریان اسلامی در ایران و غرق شدن آن در بحران سیاسی کنونی و چشم‌انداز سرنگونی آن نتایج دوگانه‌ای دارد. از یکطرف، نیروهای ارتجاع اسلامی در منطقه را از یک پشتوانه معنوی و مادی دولتی برخوردار کرد و از طرف دیگر افق تیره‌ای را در مقابلشان قرار داد. بعد از بدست گرفتن قدرت توسط جریان مذهبی در ایران، انواع گروه‌های اسلامی در تهران دفتر باز کردند و با استفاده از امکانات مالی که جمهوری اسلامی در اختیارشان گذاشت به فعالیت‌های گسترده دست زدند. تهران مرکز پرورش انواع جانیان اسلامی و اعزام آنها به کشورهای مختلف شد. اما در عین حال رژیم اسلامی در خود ایران با شتاب و در مقیاس وسیع به یک جریان منزوی و منفور تبدیل شده و در حال غرق شدن در دریایی از نفرت مردم است. جمهوری اسلامی که تجسم معاصر دخالت مذهب در نهادهای حکومتی است یک تصویر واقعی و زنده از این حقیقت در مقابل مردم ایران، منطقه و جهان گذاشت که ترکیب مذهب و حکومت چه پدیده چرکین و نفرت‌انگیزی است. جمهوری اسلامی، قدرتمندترین حلقه اسلام سیاسی در منطقه، در مقابل موج رو به افزون انزجار مردم، در سراسری سیاسی غلت میخورد. پایان عمر اسلام سیاسی در قالب حکومتی آن در ایران، یک نقطه پایان جدی بر عمر ننگین فرقه‌های دیگر اسلامی در منطقه خواهد بود. اگر سرکار آمدن جمهوری اسلامی تکانی بود که انواع فرقه‌های اسلامی را از لجنزار اسلام سیاسی به بیرون پرت کرد و به جان مردم انداخت سرنگونی این حکومت تکان دومی خواهد بود که این فرقه‌ها را به همان لجنزار باز خواهد گرداند.

امروز، زیر فشار اعتراض گسترده مردم، جمهوری اسلامی از درون شکاف برداشته‌است. این یک اختلاف کلامی آیت الله‌ها در حوزه‌های مذهبی نیست. اختلاف ایدئولوژیک در میان فرقه‌های مختلف جنبش اسلامی نیست. این یک شکاف سیاسی است و در پاسخ به موقعیت و چشم‌انداز بحرانی حکومت اسلامی شکل گرفته است. این یک جدال درونی است که مستقیماً نجات حکومت اسلامی را در دستور دارد. یک اختلاف سیاسی در تاکتیک مقابله با جنبش رو به گسترش ضد حکومت اسلامی است. این کشمکش درونی محصول و انعکاس مستقیمی از کشمکش و جدالی است که میان مردم و حکومت اسلامی در جریان است. هر چقدر فشار مردم بیشتر شود همانقدر این شکاف درونی رژیم بیشتر دهان باز خواهد کرد و هر چقدر این شکاف بیشتر شود همانقدر مردم قدم‌های بیشتری به جلو خواهند گذاشت. جمهوری اسلامی در شرایطی قرار گرفته است که به هر سمت میچرخد با بن بست سیاسی مواجه می‌شود. هیچ شکل "آلترناتیو" از درون اسلام سیاسی قادر به نجات رژیم نخواهد بود. راه حل بحران رژیم اسلامی در نابودی آنست. و نابودی رژیم اسلامی اولین قدمی است که باید در مسیر مبارزه با مناسبات سرمایه‌داری در ایران برداشت.

\*\*\*

تاریخ طبقات حاکم سرشار از لکه‌های خونین است. جنایاتی که در دو دهه گذشته بدست نیروهای اسلامی در جهان به وقوع پیوسته است یکی از ننگین‌ترین دوره‌های این تاریخ است. این دوره قربانیان زیادی از کمونیستها، کارگران و همه نیروهای آزادیخواه و برابری طلب گرفت. اما در عین حال بار دیگر این حقیقت را در مقابل چشمان مردم قرار داد که سرمایه‌داری در راه منافع طبقاتی خود حاضر است کثیفترین نیروها و جنبشها را راه بیاندازد. بر روی این حقیقت تاکید گذاشت که مادام که مناسبات سرمایه‌پابرجاست، مادام که قدرت دست طبقه سرمایه‌دار است، مادام که بنیاد نابرابری اجتماعی و اقتصادی یعنی نظام نابرابر طبقاتی سرمایه‌داری مستقر است، بشریت از سعادت، صلح، رفاه، آزادی، آرامش، آسایش و برابری محروم خواهد بود.

مجموعه‌ای که پیش رو دارید حاوی مقالاتی است که در آنها جوانب مختلف مربوط به عروج، سیر تحول و چشم‌انداز اسلام سیاسی و جنبشهای اسلامی، حمایت دول غرب از این جنبشها در گذشته و موضع کنونی‌شان در قبال آلترناتیوهای درونی جریان حاکم اسلامی در ایران، مورد بحث و تحلیل قرار گرفته است. مشخصاً سرکرده این جنبشها یعنی حکومت اسلامی موضوع مرکزی اغلب مقالات است. همچنین گرایشی از درون جنبش اسلامی که میخواهد چهره ضد انسانی اسلام و جریانات اسلامی را رنگ کند، به همراه گرایشی از اپوزیسیون که تماماً سرنوشت سیاسی اش را به همین جناح از جنبشهای اسلامی گره زده وجه دیگری است که در این نوشته‌ها تفصیلاً مورد تحلیل قرار گرفته است.

این مجموعه را به تمام انسانهایی که علیه جنیش بینهایت کثیف و ضد انسانی اسلامی مبارزه کرده‌اند و جانباخته‌اند، به کمونیستها و تمام انسانهای شریف و آزاده‌ای که مبارزه با مذهب و جریانات اسلامی و حکومت اسلامی بخش تعطیل ناپذیر مبارزیشان علیه نظام سرمایه داری است تقدیم میکنم .

محسن ابراهیمی

تورنتو-کانادا

۴ آوریل ۲۰۰۰

## "صعود و سقوط اسلام سیاسی"

قریب دو دهه است که جریان‌ات اسلامی در صحنه سیاسی خاورمیانه و شمال آفریقا فعال شده‌اند. قدرت گرفتن اسلاميون در ایران، نقطه مهمی در روند رو آمدن این جریان‌ات بود و آنها را از پشتوانه مادی و معنوی دولتی برخوردار کرد. در طول این دو دهه، تحلیل زمینه‌های عروج جریان‌ات اسلامی، جایگاه و اهمیت‌شان در روندهای سیاسی جهانی و سیر تکوین آینده‌شان به یک محور مهم بحث چه در سطح تئوری سیاسی در میان محافل دانشگاهی و متخصصین مسائل شرق و خاورمیانه و چه در سطح انستیتوها و مراکز سیاست‌گذاری استراتژیک وابسته به دولت‌های غرب تبدیل شده است.

اگر از تنوع جزئی آرا بگذریم، در میان اغلب تحلیل‌ها نقاط اشتراک معینی را می‌توان سراغ گرفت.

محور رایج در اغلب این تحلیل‌ها این است که عروج جریان‌ات اسلامی نشانگر "بازگشت به هویت اسلامی" در میان مردم "جوامع اسلامی" است. اسلام و ارزش‌های اسلامی در میان مردم این مناطق ریشه دار است و مردم با رجوع به اسلام و جنبش‌های اسلامی و "انتخاب" حکومت‌های اسلامی، خلاء هویتی خود را پر می‌کنند؛ در مقابل هجوم فرهنگ بیگانه غرب واکنش نشان می‌دهند؛ در مقابلش سد درست می‌کنند و برای دفع آن به ریشه‌های فرهنگی و هویت بومی‌شان پناه می‌برند.

آنها از این نقطه حرکت اولاً: بی‌زمینه بودن سکولاریسم در میان مردم این بخش از جهان را استنتاج می‌کنند. ادعا می‌کنند که دستاوردهای پایه‌ای بشریت مدرن مثلاً در مورد جدا کردن مذهب از آموزش و دولت، منطبق با شرایط اجتماعی، فرهنگی و فکری این جوامع نیست. حضور مذهب در سیاست و زندگی اجتماعی این جوامع یک امر داده شده است. یک حقیقت پذیرفته شده و غیر قابل سؤال است. تئوری "نسبیت فرهنگی" ذهنیت غالب این تحلیل‌گران برای تبیین بی‌حقوقی تاریخی در این جوامع است. ثانیاً: می‌گویند دخالت مذهب در قدرت سیاسی، مشروعیت مردمی دارد و یک امر دیرپا و پایدار در سرنوشت آتی این جوامع است. این ذهنیت مذهبی مردم است که این حکومت‌ها را امکانپذیر کرده و شرایط ادامه حضورشان را هم بوجود آورده است.

حتی وقتی می‌بینند که حکومت‌های اسلامی موضوع مبارزه گسترده مردم همین جوامع به اصطلاح اسلامی است، این مبارزه را برسمیت نمی‌شناسند. گویی مبارزه در این جوامع، مبارزه مردم با حکومت اسلامی نیست. مبارزه برای کنار زدن حاکمیت سیاسی مذهبی و بدست گرفتن سرنوشت نیست. مبارزه برای دست یافتن به حقوق شناخته شده انسانی، رفاه اقتصادی، دور کردن دخالت مذهب در شئون اجتماعی و سیاسی نیست. مبارزه‌ای که در یک طرف آن مردم با خواسته‌های انسانی قرار دارند و در طرف دیگر جریان‌ات و جنبش‌های مذهبی. معمولاً اختلافات درونی جنبش اسلامی زیر ذره بین قرار می‌گیرند و به عنوان روند اصلی سیاسی معرفی می‌شوند: اصلاح طلبان در مقابل محافظه کاران، مدرن‌ها در مقابل سنت‌گرایان، معتدل‌ها در مقابل افراطیون، در یک کلام اسلام مدرن در مقابل اسلام فاندانانالیست. بدین ترتیب، مبنای تحلیل سیاست و روندهای سیاسی این جوامع، کشمکش میان جناح‌های درونی جنبش‌های اسلامی است. و نقش مردم در نهایت حمایت از قطب معتدل در مقابل قطب افراطی است. در این تحلیل‌ها، طبقات با منافع واقعی‌شان، جنبش‌ها با اهداف سیاسی متضاد و متقابل‌شان، نیروهای اجتماعی با گرایش‌ها و آرا و افکار متضادشان وجود خارجی ندارند. مردم اسلامیند، حکومت‌ها مشروعند و دنیای سیاسی‌شان هم قاعدتاً باید در چهارچوب فرهنگ اسلامی‌شان محدود بماند.



**"بازگشت به هویت مذهبی" یک ادعای پوچ است**

مفسرین و مستشرقین غربی وقتی به خاورمیانه و شمال آفریقا نگاه می‌کنند، معمولاً یاد گنبد و مناره و کیوت‌های حرم و زنان پیچیده در حجاب و آیت‌الله‌های آدم‌کش و حزب‌الله افسارگسیخته و بمب‌گذاران خودباخته می‌افتند. اگر از دریچه نگاه اینها به "جهان اسلامی" نگاه کنید، بزحمت خواهید توانست نشانه‌هایی از افکار و آراء سکولار و مدرن ببینید. این دنیایی است با شاخص‌های اجتماعی، سیاسی و روانی ثابت، جامد و آلترژیک در مقابل ارزش‌ها و مناسبات سکولار. دنیایی است که آحاد میلیونی‌اش عمیقاً از مذهب و خرافه‌های مذهبی متأثراند. فرهنگ تحمل ندارند، شهید پرورند، شهادت طلبند، ماتم دوستند، زن ستیزند و همه اینها جزو داده‌های ذاتی انسان این جوامع است. حتی زن، خود موقعیت تحقیر شده و درجه دومش را درونی کرده و تا اندازه‌ای دوست دارد. و مهم‌تر از همه، حکومت اسلامی پدیده‌ای سازگار با طبیعت این جوامع و این مردم است.

این تحلیل‌گران با جمعیت‌شناسی ویژه‌ای سراغ این جوامع می‌روند. با هر تازه متولد، یک نفر به جمعیت اسلامی افزوده می‌شود، صرفاً به این دلیل که در خانواده‌ای اسلامی چشم به جهان می‌گشاید. صدها هزار کمونیست و آته‌نیست و معترض که نصیبشان از زندگی جز زندان و شکنجه چیز دیگری نبوده و به دست سازمان‌های امنیت سوهارتو و ضیاءالحق و ملاعمر و خمینی قتل عام شده‌اند، در آمار این جوامع جزو جمعیت اسلامی محسوب می‌شوند. در نظر مفسرین غربی، فردی که از بد حادثه اسم اسلامی در گوشش فوت کرده‌اند، حتی اگر مسجد محلش را نشناسد و در طول عمرش یک بار هم در مقابل خدا دولا نشده باشد، عضوی مسلمان از جامعه اسلامی است. مخصوصاً بعد از عروج جریان‌های اسلامی، دروبین ژورنالیست‌ها، دنیای اسلاميون و ارزش‌ها و مشغله‌های آنها را به عنوان دنیای مردم این جوامع به خورد افکار عمومی جهان داده است.

سال‌هاست که دیپارتمان‌های علوم سیاسی و ارتباطات بین‌المللی در دانشگاه‌های غرب، با این خط فکری، متخصص برای مراکز تحقیقی دولتی و کادر سیاسی برای وزارت خارجه آموزش می‌دهند. افکار اساتیدی چون جان اسپوزیتو، ساموئل هانتینگتون و فرد هالیدی و دهها آکادمیسین همفکرشان میدان دار مباحثی از این قبیل هستند. جان اسپوزیتو، یک متخصص دانشگاهی در زمینه جریان‌های اسلامی، تحت عنوان دفاع از "حقوق" مردم شرق، به دول غرب هشدار می‌دهد که در حال حاضر خود شیوه سکولار اداره جامعه (به زعم ایشان سکولار فاندانمنتالیسم) به غلط به عنوان یک شیوه مطلق و تنها راه توسعه سیاسی جامعه در نظر گرفته می‌شود و مدل‌های دیگر بخصوص مدل اسلامی یک شیوه آنورمال و غیر منطقی و عقب مانده تلقی می‌گردد. ایشان از دول غرب می‌خواهد که حقوق مردم کشورهای اسلامی را برای تعیین ماهیت حکومت و رهبریشان برسمیت بشناسند. به نظر ایشان نباید به استقرار و عمل کردن قوانین اسلامی و یا دخالت فعالین اسلامی در دولت اعتراض کرد. باید در عمل حق تعیین سرنوشت این کشورها (منظور حاکم شدن حکومت‌های اسلامی بر سرنوشت مردم) را قبول کرد. می‌گوید که بر خلاف تمایل اقلیتی از جوامع اسلامی برای سکولاریزه کردن جامعه، در میان مردم شهر و روستا، ارزش‌ها و باورهای سنتی غالب است و اکثریت مردم از طبقات مختلف بشدت سکولاریسم را اینترنالیزه نکرده‌اند.

ساموئل هانتینگتون در تز مشهورش تحت عنوان "جدال تمدن‌ها" می‌گوید تمدن‌ها، مهم‌تر از هر چیزی بر اساس دین از هم متمایز می‌شوند. مردم متعلق به تمدن‌های مختلف در مورد رابطه خدا و انسان، فرد و گروه، شهر و دولت، والدین و کودکان، شوهر و زن، و اهمیت نسبی حقوق و مسئولیت‌ها، متفاوت فکر می‌کنند و این تفاوت‌ها محصول قرن‌هاست و بزودی محو نخواهند شد. ایشان در اثبات جامد و جاودانه بودن تفاوت‌های فرهنگی آنقدر پیش می‌رود که ادعا می‌کند: با این که تفاوت‌های سیاسی و اقتصادی قابل‌تغییرند، اما تفاوت‌های فرهنگی نه. می‌نویسد در جدال‌های طبقاتی - ایدئولوژیک سؤال اینست: "کدام طرف هستی؟" مردم می‌توانند در یک طرف قرار بگیرند. در حالی که در جدال تمدن‌ها سؤال به این صورت است: "تو چه هستی؟" این سؤال مربوط به یک امر داده شده و غیر قابل‌دگرگونی است. البته خود ایشان مجبور می‌شود به حقیقتی اشاره کند که کاملاً با ادعای مورد بحث مغایر است. می‌گوید در گذشته این الیت جوامع غیر غربی، معمولاً تحصیل کرده‌های اکسفورد و سوربن و... بودند که ارزش‌ها و رفتار غرب را جذب کرده بودند، اما مردم معمولی غرق فرهنگ بومی بودند. اما این اکنون برعکس شده است. الیت این کشورها بیشتر غرب‌گریز و بومی شده‌اند، در حالی که فرهنگ،

بومی بودند. اما این اکنون برعکس شده است. الیت این کشورها بیشتر غرب گریز و بومی شده‌اند، در حالی که فرهنگ، روش و عادات غربی، بخصوص آمریکایی، در میان توده های مردم محبوب تر شده است.

با توجیهاتی مشابه، آقای فرد هالیدی استاد دانشکده اقتصاد و علوم سیاسی در لندن اظهار می‌کند که اکثریت مردم ایران همواره مسلمان بوده‌اند و مسلمان خواهند ماند. و این که دوران بعد از آخوندیسم را نباید با دوران بعد از اسلام اشتباه کرد، چون اسلام هم مانند هر دین بزرگ دیگری پایان ندارد و پایانش هم دلخواه کسی نیست. گویا خود مردم هستند که مایلند ارزش‌های اسلامی همچنان زندگی شان را تباہ کند. می‌گوید آینده نظام سیاسی ایران را جوانان شکل خواهند داد، که یکی از مشخصات شان اینست که نمی‌خواهند به ارزش‌های اسلامی توهین شود. به این معنا از نظر ایشان روند بعد از رژیم اسلامی "نه تنها ضد اسلامی نخواهد بود، بلکه اجازه خواهد داد یک اسلام آزاد و مبتکرتر شکوفا شود."

اینها برای اثبات ضرورت عروج جنبش‌های اسلامی و حاکم شدنشان در برخی کشورها به تبیین‌های متنوع دیگری هم متوسل می‌شوند. از جمله این که رشد فاندامن‌تالیسم اسلامی، واکنشی در مقابل استقرار "دولت - ملت" در جوامع مورد بحث است. در غرب، "دولت - ملت" محصول یک تکامل تاریخی طولانی در عرصه سیاست و اقتصاد بوده است. اما در شرق پدیده "دولت - ملت" یک امر تحمیلی است. در این جوامع این "دولت - ملت" است که دچار بحران مشروعیت شده، چون این دولت‌ها نتوانسته‌اند در یک تمدن بیگانه ریشه بزنند. فاندامن‌تالیسم اسلامی بیان سیاسی این بحران است. (همین نقطه نظر را معمولاً تحلیل گران ایرانی به این صورت بیان می‌کنند که پروسه مدرنیزاسیون در ایران توسط شاه پرشتاب بود و جامعه عقب مانده نکشید و منفجر شد و نتیجه‌اش انقلاب ۵۷ بود.) می‌بینیم همه راهها به یک سر منشا ختم می‌شوند. این که فرهنگ و تمدن معینی در گوشه‌ای از جهان وجود دارد که در ذات مردم ریشه دوانده و به همین دلیل مردم این جوامع محکوم هستند برای دوره‌ای طولانی در دایره‌ای محدود از مناسبات اجتماعی و سیاسی دور بزنند. این مردم در مقابل هر جلوه‌ای از دستاورهای بشریت انتهای قرن بیستم چه در عرصه اقتصاد و چه در عرصه حقوق اجتماعی و سیاسی واکنش منفی داشته و مقاومت نشان خواهند داد.

به موازات این آموزش‌های دانشگاهی، دولت‌ها و احزاب سیاسی در غرب هم حمایت خود از جریان‌ات اسلامی را با توجیهاتی از قبیل تفاوت‌های فرهنگی و اسلامی بودن این جوامع پیش برده‌اند. سران وزارت خارجه آمریکا در موارد زیادی بر این تز سیاسی تاکید کرده‌اند که حکومت‌های اسلامی حاصلی از فرهنگ حاکم در میان مردم است و باید به همین معنا هم برسیمت شان شناخت. یک نمونه‌اش رابرت پالیترو، معاون وزیر خارجه آمریکا، است که در گزارشی مفصل در مقابل شورای روابط خارجی آمریکا، حاکم شدن جریان‌ات اسلامی را به این صورت فرمولبندی کرد که: اسلام منبع غنی الهام است و چون ایسم‌های دیگر مانند کمونیسم، سوسیالیسم و ناسیونالیسم عرب بی اعتبار شده‌اند، مردم به ریشه های فرهنگی و مذهبی خود برای جهت یابی مراجعه می‌کنند و خواهند کرد و در این کشورها باید این "حق" را برسیمت شناخت که مردم برای تشکیل نهادهای حکومتی خود به میراث فرهنگی و اجتماعی خود تکیه کنند.

آنان از پشت دیوار لجن اسلامی نمی‌توانند و اساساً نمی‌خواهند این حقیقت را ببینند که بخش اعظم مردم این مناطق، از پیشرفت‌های قرن بیستم در سطح جهان متاثرند و خواست شان، زندگی مدرن و آزاد و برابر است و نه اسیر جهالت و خرافات و خونریزی جریان‌ات اسلامی شدن. اگر به سیمای شهرهای بزرگ و صنعتی کشورهای خاورمیانه که معمولاً محل اصلی جنب و جوش جریان‌ات اسلامی است نگاه کنیم، متوجه این حقیقت خواهیم شد: در میان زنان و کارگران و جوانان و نویسندگان و هنرمندان و دانشجویان این جوامع، تعداد قابل توجهی کمونیست و آتئیست و آزادی خواه و برابری طلب و معترض به افکار و آراء خرافی وجود دارند. با این وجود، معلوم نیست چرا قتل عام کودکان مدرسه‌ای توسط دارو دسته حماس، و یا کشتار نویسندگان مترقی توسط فرقه جمال زیتونی در مصر، و سر بریدن روستائیان توسط جهادگران اسلامی در الجزایر به عنوان بازگشت به هویت فرهنگی اسلامی، به حساب این مردم گذاشته می‌شود. واقعیت اینست که حتی برای بخش به اصطلاح مذهبی این مردم، مدت‌هاست که اسلام در بهترین حالت به یک سری تکالیف و عادات‌های قدیمی بی خاصیت تبدیل شده‌است. همین سطح تعلق مذهبی هم، که حکومت‌های وقت تلاش کرده‌اند با آموزش‌های دینی و برنامه های

فشرده مذهبی حفظ کنند، به یمن به قدرت رسیدن دار و دسته های مذهبی در چند کشور و بیرون ریختن کثافات نهفته در اسلام بسرعت در حال فروریزی است. اسلام در میان مردمی که مستقیماً زیر حاکمیتش زندگی کرده اند، به یک پدیده مضر به حال زندگی تبدیل شده است. گرایش قدرتمند به فرهنگ سکولار در میان جوانان فقط جاذبه های این فرهنگ نیست، بلکه نوعی مقاومت و دهن کجی به فرهنگ شرقی، سنتی، اسلامی و مشخصاً حامی رسمی اش حکومت اسلامی است که یک مشخصه پایه‌ایش خصومت با هر جنبه‌ای از سکولاریسم است. نسل جوانی که در این کشورها و مشخصاً ایران جذب مدل اروپایی زندگی شده است با همین کاراکنر و بسرعت جذب صفوف طبقه کارگر و نیروهای اجتماعی و سیاسی دخیل در سرنوشت جامعه می‌شود و تمایلات و افکار خود را در آنها منعکس می‌کند.

به این حقیقت که مردم مجذوب خرافات مذهبی نیستند، حتی مذهبیون هم پی برده‌اند. متوجه شده‌اند که رجزخوانی‌های خالی مذهبی قلب کسی را به طپش در نمی‌آورد. در اغلب کشورهای خاورمیانه، اسلامیون، ناگزیر این را به یک شیوه معمول در فعالیت شان تبدیل کرده‌اند که اگر می‌خواهند محلی از اعراب داشته باشند، باید بخش‌هایی از دلارهای سیا و شیوخ عرب را صرف خدمات اجتماعی کنند. در دهه هفتاد و هشتاد، "اخوان المسلمین" در مصر ناگزیر شد برای حفظ حضور خود، به یک رقیب جدی در ارائه خدمات اجتماعی در مقابل دولت تبدیل شود. حتی گروه "الجهاد" هم متوجه شده بود که اگر نمی‌خواهد کلاس‌های قرأت قرآن محل مگس پرانی مدرسین شود، باید به شرکت کنندگان در این کلاس‌ها وعده لباس و غذا بدهد. راشید غنوجی رهبر اسلامیون، وقتی دید کارگران تونس به رجزخوانی‌هایش درباره "بازگشت به هویت اسلامی" تره هم خرد نمی‌کنند، ناگزیر شد برای جلب نظر کارگران، در سخنرانی‌هایش از حقوق کارگران صحبت کند. در انتخابات اخیر مجلس در ایران، حتی نمایندگان "روحانیت مبارز" که گویا "غیر پراگماتیک" هستند، برای جلب آراء مردم، نه وعده مسجد و کلاس قرآن و "حفظ بیضه اسلام"، بلکه وعده تراکتور و گندم می‌دادند و کلاسور در محلات توزیع می‌کردند.

ربط دادن میدان داری جریانات اسلامی به "بازگشت مردم به هویت اسلامی شان" یک ادعای پوچ است. فعال شدن اسلام در خاورمیانه و شمال آفریقا، نشانگر بازگشت مذهب نیست؛ رجوع مردم به هویت پایه‌ای و اصل شان نیست؛ از احیای تفکر دینی در توده مردم حکایت نمی‌کند؛ شیوع اعتقاد مذهبی در قلب مردم، اعتقاد به خدا و شیطان و بهشت و جهنم نیست. برعکس، جنب و جوش جریانات اسلامی ماهیت سیاسی دارد و افت و خیزشان هم یک افت و خیز سیاسی است. حتی جاهلانه‌ترین، خرافی‌ترین و مسخره‌ترین وجه فعالیت این جریانات هم، از طرف خودشان توجیهات زمینی دارد و اساساً ابزار سیاسی برای پیشبرد اهداف سیاسی‌اند. جریانات اسلامی، در متن معضلات و مسائل واقعی امکان عرض اندام پیدا کرده‌اند و زمینه خود را هم با رفع این معضلات از دست خواهند داد.

### زمینه‌های عروج جریانات اسلامی

یک بار در اواخر قرن نوزده و اوایل قرن بیست، در دوره تسلط استعماری اروپا در کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا، جریانات اسلامی تلاش کردند از لابلای تنش‌های ضد استعماری، اسلام را به ایدئولوژی حکومتی فراگیر در این منطقه تبدیل کنند. جنب و جوش پان‌اسلامیستی سید جمال الدین افغانی که سعی می‌کرد با دلالتی مابین خلیفه عثمانی، خدیو مصر، شاه ایران، امیر افغان و علمای آن دوره، کشورهای این منطقه را تحت خلافت یکپارچه عثمانی متحد کند، وجه برجسته این تلاش‌ها بود. با حضور اندیشه‌های تجدطلبانه و مشخصاً شیوع افکار و آراء سوسیال دموکراتیک در نتیجه پیروزی انقلاب اکتبر، این جریانات برای مدت‌ها از صحنه سیاسی به حاشیه رانده شدند.

چند دهه بعد از جنگ جهانی دوم، مصادف با یک وقفه طولانی در جست و خیز جریانات اسلامی بود. در این دوره، متعاقب جنبش‌های استقلال طلبانه در خاورمیانه و آفریقا، انواع ناسیونالیسم، ایدئولوژی حکومتی غالب در این کشورها بود. جمال عبدالناصر شخصیت محوری و مورد رجوع چه در میان رهبران در قدرت و چه در میان اپوزیسیون بود. دو فاکتور، موقعیت این ایدئولوژی‌های حاکم را متزلزل و شرایط را برای رو آمدن جریانات اسلامی مساعد کرد:

اولاً: با شکست اعراب در مقابله با اسرائیل، پایه‌های ناسیونالیسم عربی لرزید. دیگر حکومت‌های موجود نمی‌توانستند با

تحریک عواطف ناسیونالیستی، برای خود پایه های اجتماعی دست و پا کنند. یک شیفت سیاسی از ناسیونالیسم عربی به ایده های اسلامی، به روند مورد دلخواه حکومت ها در این کشورها تبدیل شد. این زمین آماده ای بود که در آن جریانات اسلامی در صحنه سیاسی فعال شدند. هم در میان احزاب حاکم و هم در میان جریانات اپوزیسیون، پرچم اسلام جای ناسیونالیسم تحقیر شده و شکست خورده را می گرفت: پرچم ناسیونالیستی عبدالناصر در جنگ سال ۶۷، به پرچم "جنگ مقدس اسلامی" انور سادات علیه اسرائیل تبدیل شد. سرهنگ قذافی که "پان عربیسم و سوسیالیسم و اسلام" را سه پایه هویت ایدئولوژیک لیبی اعلام کرده بود، به اسلام، یعنی رکن سوم این سه پایه بازگشت. (ایشان قبلا هم گفته بود که "سوسیالیسمش از مذهب حقیقی اسلام ناشی شده است"). در خارج از محافل رسمی دولتی هم، امثال شیخ مدنی، رهبر "جبهه رستگاری اسلامی" الجزایر زیاد بودند که بقایای عواطف ملی شان را که در دوره های جنگ استقلال کسب کرده بودند، کنار گذاشتند و یکپارچه اسلامی شدند. به قدرت رسیدن رژیم اسلامی در ایران، اگر چه این جریانات را از یک پشتوانه معنوی و مادی برخوردار ساخت، اما در عین حال هم نقطه اوج و هم آغاز زوال این روند محسوب می شود.

ثانیا: شکست ایدئولوژی های حکومتی ناسیونالیستی، فقط مربوط به موقعیت بین المللی ناسیونالیسم عربی و مشخصا به فاکتور شکست اعراب در جنگ با اسرائیل نبود. استقلال به عنوان یک پایه ایدئولوژیک دولت های حاکم برای مردم فی نفسه و در خود یک امر مقدس نبود. از نظر مردم قرار بود زیر این پرچم به فقر و محرومیت دروه استعمار پایان داده شود. دولت های ناسیونالیستی، بعد از استقلال، خیلی زود نشان دادند که دولت های سازماندهی استثمار طبقاتی هستند و به رفاه و امنیت اجتماعی و اقتصادی توده مردم بیربط هستند. اگر چه این دولت ها خود با بسیج توده های در مقابل استعمار سر کار آمده بودند، اما فقر و محرومیت میلیونی و اعتراضات فزاینده توده های، خیلی زود این دولت ها را در مقابل طبقه کارگر میلیونی و بخش های محروم توده مردم قرار داد. در اغلب کشورهایی که در دهه های گذشته اسلام سیاسی به نحوی فعال بوده، شاهد روی آوری روستاییان فقر زده به شهرها، رشد حاشیه نشینی، شکل گیری و گسترش جمعیتی وسیع از بیکاران و جوانانی که به هیچ آینده ای امید نداشتند، زندگی شان در نگرانی دائمی برای پیدا کردن نان روزانه می گذشت، و در فقر بیسابقه بسر می بردند، هستیم. این سیمای مشترک اغلب مراکز شهری در کشورهای خاورمیانه بود. قاهره، خارطوم، بیروت، دهلی، اسلام آباد و تهران سیمای مشابهی داشتند.

در چنین شرایطی، خطر رادیکالیزه شدن اعتراضات توده ای، شبی بود که بر سر طبقات حاکم گشت و گذار می کرد. هر جا چنین وضعیتی حاکم بود، توجه طبقات حاکم و دول غرب به این جریانات افزایش پیدا می کرد، چون ضدیت این جریانات با چپ، جنبش کارگری و اعتراضات اجتماعی یک امر بدیهی بود. این جریانات، از چنین زمینه های مساعدی تغذیه کردند و در متن این فقر اقتصادی و بحران های سیاسی، با ادعای آلترناتیو حکومتی و پاسخ به معضلات و مسائل جامعه به میدان آمدند. در الجزایر، "جبهه رستگاری اسلامی" در نیمه دوم دهه هشتاد، شورش های غذا در سراسر کشور را یک برکت آسمانی تلقی کرد و در متن این شورش ها رشد کرد. در سوئدان، زیر فشار بانک جهانی و صندوق بین المللی پول، سوبسید نان قطع شد، شورش های نان راه افتاد، و بر متن چنین اعتراضات حاد اجتماعی و بحران سیاسی ناشی از آن بود که ژنرال نمیری "انقلاب اسلامی" اش را اعلام کرد و بعدها جانورانی مثل ژنرال عمرالبشیر و دکتر حسن الترابی، تحصیل کرده سورین، بر سر نوشت این مردم فقرزده حاکم شدند.

یک علت موجودیت جریانات اسلامی، خود دولت های "سکولار" در کشورهای خاورمیانه بوده است. دولت های ناسیونالیستی حاکم، هم برای ایجاد سد در مقابل رشد چپ در شرایطی که خود ورشکست شده بودند و هم برای قرار گرفتن در پشت یک ایدئولوژی حکومتی تازه و آلترناتیو، بیش از پیش به رشد جریانات اسلامی دامن زدند. اغلب این دولت ها، در باد دادن به مذهب، دست کمی از آریامهر نداشتند که به عنوان سایه خدا حکومت می کرد و مذهب رسمی برای "رعایا" اعلام داشته بود. از افتخارات انور سادات این بود که عنوان "رئیس جمهور مومن" بر خود نهاد؛ در مدارس و رسانه ها برنامه های مذهبی را افزایش داد؛ به تعداد مساجد افزود؛ قانون اساسی را بر دو مبنای "اسلام، دین رسمی دولت است" و "شریعت، منبع اصلی قانونگذاری است" اصلاح کرد؛ و به "اخوان المسلمین" میدان داد تا به عنوان نیروی دشمن چپ در دانشگاهها رشد کند. اکثر رهبران این کشورها، در پشت سکولاریسم نمایشی، به جریانات اسلامی در مقابل چپ میدان می دادند. "سکولاریسم

شان"، بیشتر جنبه ابراز قدرت در مقابل جریانات اسلامی بود، تا تضعیف نقش دین در جامعه. یکی مثل حبیب بورقبیه، در ماه رمضان در انظار عمومی آب پرتقال سر می‌کشید، ریش رانندگان تاکسی را می‌تراشید، اما تا می‌توانست انجمن‌های اسلامی را بر علیه منتقدین چپ تقویت می‌کرد. دیگری مثل جعفر نمیری، از یک طرف معادل میلیون‌ها دلار مشروبات الکلی به رودخانه نیل می‌ریخت، رقص مدل اروپایی را ممنوع می‌کرد، ولی وقتی محاسبات قدرت ضروری می‌کرد، موجودی مثل حسن الترابی را به مقام دادستان کل منصوب می‌کرد تا قوانین شرع را جاری کند. در مورد افتخارات "سکولاریستی" جناب معمر قذافی هم باید به قطع دست و سنگسار و بستن کلوپ‌های شبانه و ممنوعیت مشروبات الکلی و تغییر نام خیابان‌ها به زبان عربی اشاره کرد.

علاوه بر این جذابیت جریانات اسلامی برای دولت‌های موجود، نقش غرب و مشخصاً آمریکا، در شکل دادن و تقویت جریانات اسلامی در دوران جنگ سرد و پیش از فروپاشی بلوک شرق برجسته بوده است. تعداد زیادی از فرقه‌های فعال اسلامی، دست پرورده مستقیم سازمان سیا هستند. هنوز گوشه و کنار دنیا پر از سربازان جان بر کف خداست که در دهه هشتاد در طلبه‌خانه‌های کوئته پاکستان، که با پول میلیون‌ها دلار عرب می‌چرخید، مغزشان پوک شده است و در آموزشگاه‌های نظامی زیر نظر مستقیم سازمان سیا آموزش نظامی دیده‌اند. طالبان محصول مستقیم این روند بود. جریانات اسلامی، در چهارچوب سیاست خارجی آمریکا، موثرترین ابزار ممانعت از گسترش حیطة نفوذ شوروی عمل می‌کردند. مشخصاً اسلامیون در ایران، یک حلقه اساسی در مقابله با بلوک شرق محسوب می‌شد. از طریق حضور فعال این جریانات در صحنه سیاسی کشورهای همجوار اتحاد شوروی، و مخصوصاً به دست گرفتن قدرت سیاسی توسط آنها، غرب منطقه استراتژیک خاورمیانه را از دسترسی رقیب جهانیش محفوظ نگاه می‌داشت، بدون این که ناگزیر از تحمل عواقب حضور مستقیم خود باشد. به یک معنی، مقابله با بلوک شوروی را منطقه‌ایزه می‌کرد. افغانستان نمونه موفق این سیاست جهانی بود.

اگرچه بلوک شرق فرو پاشید و جریانات اسلامی از این نظر بی‌خاصیت شدند، اما غرب هنوز می‌خواهد از وجود اینها در دوران بعد از جنگ سرد هم استفاده کند. تز "برخورد تمدن‌ها"، (تمدن اسلامی در مقابل تمدن غرب) خلق یک دشمن از طرف استراتژیست‌های غربی برای مصرف سیاسی بعد از جنگ سرد است. دشمنان جدیدی باید در گوشه‌ای از دنیا وجود داشته باشند، تا زمینه رهبری آمریکا را فراهم کند. این دشمن تروریسم اسلامی است. سران سیاسی و نظامی غرب بارها و به صراحت این را اعلام کرده‌اند. ویلی کلس دبیر سابق ناتو در بیانیه‌ای بعد از فروپاشی بلوک شرق رسماً پیش‌بینی کرد که فاندمنتالیسم اسلامی تهدید اصلی بعد از کمونیسم در مقابل غرب است.

به تمام اینها باید موقعیت خود چپ و روشنفکران این کشورها را افزود. بخش اعظم احزاب چپ و مشخصاً احزاب پرو روس، در عرصه سیاسی به لاس زدن با این یا آن رهبر اسلامی ضد آمریکا حتی اگر یک مرتجع تمام عیار هم بود مشغول بودند. (در ایران جریانات متعلق به تفکر توده‌ای سال‌ها دنبال "اسلامیون مترقی" بودند و می‌خواستند به اتفاق پاکسازی شده‌های وزارت ارشاد اسلامی جبهه تشکیل دهند. امروز دیگر خود وزارت ارشاد و رئیس قوه مجریه رژیم اسلامی متحدشان است.) اینها دیروز تحت عنوان مقابله با امپریالیسم زیر عباى اسلامیون پرسه می‌زدند و امروز تحت نام برقراری "جامعه مدنی" به آخوند اقتدا می‌کنند. و در عرصه اجتماعی هم، نه تنها علیه خرافات مبارزه نمی‌کنند، بلکه زیر پوشش "احترام به عقاید توده‌ها"، خود یک پای ترویج دین هستند. در میان روشنفکران این جوامع هم امثال جلال آل احمد کم نبودند که بیشتر مشغول تولید هیستری ضد غربی بودند، تا اشاعه افکار و آراء مدرن و سکولار. در ایران، این تیپ روشنفکران کار را به جایی رسانده بودند که نوشتن خاطرات سفر حج در میانشان مد شده بود.

### زمینه‌های سقوط جنبش‌های اسلامی

انستیتوهای متخصص در مسائل شرق، پیش‌بینی می‌کردند که اگر غرب جلو رشد اسلام سیاسی را نگیرد، بزودی پرده سبز بر دور آسیای میانه و خاورمیانه و شمال آفریقا کشیده خواهد شد.

خود رژیم اسلامی در ایران، با داعیه گستردن دامنه نفوذ اسلام به جهان آغاز به کار کرد. در جنگ ایران و عراق دهها

هزار نفر با این شعار و آرزو به کام مرگ فرستاده شدند تا پرچم اسلام را در کربلا برافرازند و از آنجا به سوی قدس روانه شوند. در سال ۱۹۹۱ موسوی خویینی‌ها به عنوان مسئول "انستیتیوی مطالعات استراتژیک تهران" در پایان کنفرانسی تاکید کرد که: "اگر ما قدرت اتمی کسب کنیم، موج انقلابات اسلامی قدرت تازه‌ای خواهد یافت و جنبش‌های رهایی بخش در سطح جهان به جمهوری اسلامی به عنوان ابرقدرت جدید با تمام امکانات ایدئولوژیکش نگاه خواهند کرد." محسن رضایی پیش بینی می‌کرد که اگر بین ایران و پاکستان و افغانستان اتحادی به وجود آید، بزودی کشورهای آسیای میانه و کشمیر هم به این اتحاد خواهند پیوست و چین هم از این اتحاد استقبال خواهد کرد. (همان موقع یک مقام ارشد وزارت خارجه قیرقیزستان گفت که دولت‌های آسیای میانه دنبال کسی خواهند بود که بیشتر پول و امکانات مادی در اختیارشان می‌گذارد. برای این دولت‌ها، کیف پول از سمپاتی و یا اختلاف سیاسی مهم تر است.) احمد خمینی در کنفرانس مربوط به استراتژی دراز مدت در مقابل پاكس آمریکانا گفت که بعد از فروپاشی مارکسیسم، اسلام جایش را گرفته است. و خمینی در پیام خود به زائرین مکه گفت که انقلاب اسلامی یک آغاز بود و "بلاد اسلامی" راه ایران را خواهند پیمود، قبل از این که "جهان شیطانی این حرکت ناگزیر تاریخ" را بتواند از حرکت باز دارد. این اتوپی‌های بیمارگونه سیاسی، بسرعت در مقابل واقعیت‌های اجتماعی و سیاسی قرن حاضر رنگ باخت. نه تنها داعیه امپراطوری اسلامی به تحقق نپیوست بلکه خود رژیم اسلامی برای حفظ خود ناگزیر شده است به هر ریسمانی چنگ اندازد. آینده قدرتمندترین جریانات اسلامی را در وضعیت کنونی روبزوال رژیم اسلامی می‌توان سراغ گرفت.

جریانات اسلامی دوره سقوط خود را طی می‌کنند. سرنوشت اینها، چیزی نیست جز تبدیل شدن به فرقه‌های رو بزوال که عملیات مخرب و پر سر و صدا تمام هویت شان را تشکیل می‌دهد. این جریانات، فعال ماندنشان در صحنه سیاسی را فقط می‌توانند با جهاد مذهبی علیه کارگران، زنان، کودکان دبستانی، نویسندگان مترقی و توریست‌ها تامین کنند. موقعیت آتی این جریانات را می‌توان در آدم کشی "گروه مسلح اسلامی" در مصر دید که کاری جز سر بردن ژورنالیست‌ها، آزار زنان و کشتن نویسندگان مترقی ندارند؛ در آدم کشان "حماس" دید که قتل عام کودکان دبستانی شغل هر روزه‌شان است؛ در سیمای باند خالد خلخال دید که کارش به خون کشیدن شهروندان فرانسه است؛ در گروه جمال زیتونی دید که به کارگران نفت الجزایر اعلام می‌کند یا دست از کار بکشند و یا جوخه‌های مرگ به سراغشان خواهد فرستاد.

جریانات اسلامی، شکل‌گیری و رشد خود را مدیون شرایط تاریخی و جهانی و داخلی معینی بودند و با متحول شدن این شرایط هم دوران سقوط خود را آغاز کرده‌اند. این جریانات، در متن تضادهای جهانی دو اردوگاه شرق و غرب، در زمینه‌ای از فقر و محرومیت توده‌ای در درون این کشورها، در میان اعتراضات وسیع علیه دولت‌های ناسیونالیست طبقات سرمایه دار، در فقدان آلترناتیوهای قدرتمند پیشرو و با اتکا به فریب مردم عروج کردند و موقعیت آینده‌شان هم به تحول در این فاکتورها گره خورده است.

از آنجایی که خود اسلامیون و حامیانشان دقیقاً با وقوف به دوره سقوط جریانات اسلامی و به عنوان چتر نجات، تبیین جدیدی از اسلام را علم کرده‌اند، بهتر است بحث سقوط این جریانات را در بخش بعدی دنبال کنیم که مربوط به این تبیین است.

### "اسلام میانه رو، اسلام آلترناتیو"

منظورم از اسلام میانه رو، اشاره به اسلامیونی است که می‌گویند با حکومت‌های اسلامی موجود و جریانات افراطی اسلامی فرقی‌هایی دارند. اینها معمولاً از درون بستر رسمی جنبش‌ها و حکومت‌های اسلامی در آمده‌اند و ادعا می‌کنند به عنوان نمایندگان راستین آموزش‌های اسلام با مشخصات مشترک زیر از دیگر جریانات اسلامی متمایز می‌شوند: افراطی نیستند، با تروریسم و خشونت مخالفند، اهل گفتگو و مسامحه‌اند، سعی می‌کنند اصول مذهبی را با مقتضیات جهان مدرن سازگار کنند و طرفدار اسلام دمکراتیک‌اند. در ایران، سروش به عنوان ایدئولوگ اصلی این طرز تلقی محسوب می‌شود و خاتمی هم به عنوان رئیس جمهور این تبیین از اسلام مدعی است که می‌خواهد حکومت اسلامی را در جهت چنین تفسیری از اسلام تعدیل کند. "جامعه مدنی" عنوانی است که این جریان در ایران به عنوان شعار اسلام میانه رو انتخاب کرده‌اند.

آیا این بخش جریان‌ات اسلامی شانس تبدیل شدن به آلترناتیو واقعی سیاسی در مقابل جریان‌ات اسلامی افراطی را خواهند داشت؟ آیا همان دلایلی که اسلام و جریان‌ات اسلامی را به قدرت پرتاب کرد، می‌تواند زمینه‌ای برای ادامه حیات سیاسی اسلام منتهی در قالبی جدید، در قالب اسلام میانه رو باشد؟ آیا همان زمینه‌هایی که جریان‌ات اسلامی را به حاشیه می‌راند، زمینه‌های منزوی شدن اسلام‌یون در قالب‌های جدید نیست؟

در میان تحلیل‌گران و محافل سیاسی غرب، تئوری‌های مختلفی برای اثبات این که این جناح از اسلام‌یون در آینده سیاسی کشورهای مورد بحث نقش خواهند داشت، رایج است. علاوه بر تز بازگشت به هویت اسلامی، یک تز دیگر هم بازپس‌گیری تاریخی "فاز فرهنگ و ایدئولوژی" است. می‌گویند تاریخ کشورهای "جنوب" مراحل استقلال سیاسی و اقتصادی از غرب را پشت سر گذاشته و اکنون وارد مرحله بعدی، یعنی "فاز فرهنگ و ایدئولوژی" شده است. کشورهای جنوب در حال باز پس گرفتن حوزه فرهنگ و ایدئولوژی هستند که قبلاً تحت تسلط شمال بوده است. بطور مشخص، جنبش‌ها و دولت‌های اسلامی جای دولت‌هایی را که محصول جنبش‌های ملی بوده‌اند، خواهند گرفت و صحنه سیاسی آتی خاورمیانه را یک سنت جدید سیاسی که "ترکیبی از لیبرالیسم غربی و اومانیسم اسلامی" است اشغال خواهد کرد.

در کنار این ترها، تقسیم‌بندی اسلام‌یون به فاندامن‌تالیست و افراطی از یک طرف و میانه رو و مدرن از طرف دیگر و شاخ و شانه کشیدن به اولی و حمایت از دومی، یک مدل رایج در میان دول غرب در سال‌های اخیر بوده است. برخورد سمپاتیک دول غرب به این جناح از اسلام‌یون، معمولاً به عنوان یکی از نقاط قوت مهم این جریان‌ات محسوب می‌شود. این نحوه برخورد به دو جناح اسلام‌یون از طرف غرب دلایل قابل فهم سیاسی دارد.

جهان دو ابر قدرتی به پایان رسیده، اما هنوز نظم جهانی تثبیت شده‌ای که در آن یک یا چند قدرت قرار است حرف آخر را بزنند جایگزین نشده است. این مسأله‌ای باز در مقابل جهان بعد از پایان جنگ سرد است. اسلام سیاسی فعلاً به عنوان فاکتوری در تکوین این پروسه مورد توجه دول غرب و مشخصاً آمریکا است. منتهی دول غرب با وقوف به منزوی و منفور بودن جریان‌ات اسلامی در میان مردم، آگاهانه از جناح بندی درونی جنبش‌های اسلامی استقبال می‌کنند و در هر یک از این جناح‌ها خاصیت سیاسی ویژه‌ای را دنبال می‌کنند. اولی یعنی جناح افراطی، همان شبیحی است که می‌تواند در کنار صدام حسین گاه به گاه بهانه‌ای برای قدرت نمایی نظامی غرب فراهم کند و به جهان یادآور شود که نظم جدید جهانی کلانتر قدرتمندی دارد که می‌تواند امروز بغداد و فردا مقر اسامه بن لادن را بمباران کند. و دومی، یعنی جناح میانه رو، که به همان اندازه جناح دیگر ظرفیت سرکوبگری دارد یک ذخیره سیاسی آماده است و بزعم غرب می‌تواند در جلوگیری از تحرک سیاسی رادیکالیزه و قدرت‌گیری چپ نقش داشته باشد.

دول غرب به این امر واقف هستند که رژیم اسلامی در ایران در راس جامعه‌ای است که در آن نابرابری طبقاتی، محرومیت اقتصادی و خفقان سیاسی و فرهنگی بیداد می‌کند. این رژیم روی منبعی از انفجار اجتماعی نشسته و هر آن ممکن است با یک انفجار سیاسی مواجه شود. هم دولت‌های غرب و هم اپوزیسیون‌های بورژوازی، نسخه معتدل تری از همین حکومت را به دخالت‌گری مستقیم مردم در سیاست و مشخصاً رو آمدن نیروی چپ ترجیح می‌دهند و در یک کشمکش سرنوشت ساز سیاسی - اگر شرایط به نفع رو آمدن نیروهای چپ باشد - حاضر خواهند شد در کنار آن قرار گیرند. این طرز برخورد، در گزارش پیش گفته رابرت پالیترو با صراحت بیان شده است: الان در خاورمیانه و آفریقا مباحثی در رابطه با نقش اسلام در دولت و جامعه و اقتصاد در جریان است که یک پیشرفت در رابطه با حقوق بشر است. تفسیری مدرن از اسلام پیدا شده است که سلطان قابوس در عمان، ملک حسین در اردن، محمد شهور در سوریه، محمد آرکون در الجزایر، محمد سعیدالاشراوی در مصر و عبدالکریم سروش در ایران در حال پیش بردنش هستند. تنها جریان‌ات افراطی اسلامی قابل نكوهش هستند و اعتقادات اسلامی و اینها شایسته احترامند.

تصور می‌شود همان که غرب از این جریان‌ات حمایت کند کافی است تا آنها در دور آتی دست بالا داشته باشند. این فقط ذهنیتی را قانع می‌کند که جهان را صحنه بازی نمایش نامه‌ای می‌داند که سناریویش از پیش در کاخ سفید نوشته می‌شود.

حمایت رسمی غرب قطعاً فاکتوری تقویت کننده برای این جریان است، اما تحولات سیاسی در این کشورها توسط غرب و برطبق میل چیده نمی‌شود. روندهای عمیق تر سیاسی و کشمکش نیروهای اجتماعی در درون این کشورها جریان دارد که در جهت گیری تحولات سیاسی نقش مهمی دارند. سرنوشت جناح خاتمی در ایران نشان می‌دهد که این روندها و کشمکش‌های اجتماعی به سمت سست شدن پایه‌های هر نسخه‌ای از جریانات اسلامی سیر می‌کند.

به طور کلی، اسلام میانه رو حامل تمام تناقضات ایدئولوژیک و بن بست‌های سیاسی کل جریانات اسلامی است. نمونه ایران به خوبی نشان داد که هر رنگی و هر چهره‌ای از اسلام سدی در حال شکستن در مقابل نیازهای واقعی اقتصادی و اشتیاق قدرتمند برای رهایی از خفقان مذهبی و آزادی سیاسی است. تمایل مردم برای زندگی آزاد و مدرن و اعتراضات رو به گسترش کارگری برای رفاه و امنیت اقتصادی یک شبخ توخالی نیست، بلکه یک نیروی قدرتمندی است که جناحی از حکومت را ناگزیر کرده به خاطر مصلحت حکومت اسلامی در مقابل گوشه‌هایی از مطالبات مردم نرمش نشان دهند. اما خود این نرمش نمی‌تواند ادامه دار باشد. اولاً، به این دلیل که هر نرمشی منفذی برای ابراز وجود قدرتمندتر جامعه سرپا نفرت و اعتراض می‌شود و هر ابراز وجودی بیشتر رژیم اسلامی را به لب پرتگاه می‌راند. یعنی عقب نشینی در مقابل مردم که به خاطر حفظ حکومت است، درست نتیجه عکس می‌دهد. ثانیاً، و در یک سطح پایه‌ای تر، میانه‌روهای این حکومت هم می‌خواهند در آستانه قرن بیست و یکم جامعه را با احکام قرآن و روش محمد و قانون اساسی رژیم اسلامی و التزام به ولایت فقیه اداره کنند. حتی اگر تمام دستگاه‌های قضایی و قانونی و اجرایی این حکومت کاملاً در اختیار جناح خاتمی قرار گیرد، باز هم باید برای هر ذره عقب نشینی در مقابل خواسته‌های جامعه معترض، این یا آن رکن از بنیان‌های اسلامی حکومت را زیر سؤال ببرد. هیچ حکومتی نمیتواند برای نجاتش خود را قربانی کند. حکومت اسلامی پدیده‌ای است که نمی‌تواند در کنار رفاه و آزادی و زندگی مدرن به حیات خود ادامه دهد. حکومت اسلامی - مهم نیست چه رنگ و چهره‌ای به خودش می‌گیرد - نمی‌تواند هم با مردم سازش کند و هم در عین حال حکومت اسلامی بماند. بی دلیل نیست که خود خاتمی دائماً از یک طرف در مورد مسامحه و حقوق شهروندان صحبت می‌کند و از طرف دیگر هر روز چند بار خود را فرزند معنوی امام می‌خواند، آموزش‌های خمینی را تحسین می‌کند، التزامش به ولایت فقیه را یادآور می‌شود، به قانون اساسی اسلامی قسم می‌خورد و حتی از سبلمهای جنایت رژیم مثل لاجوردی تمجید میکند. یعنی در عین عبارت پردازی در مورد حقوق شهروندان، وفاداریش به ستون فقرات رژیمی را که شاخص اصلی‌اش پایمال کردن همین حقوق است را یادآور می‌شود.

مخالف دانشجویی در غرب، معمولاً تمایل اسلام میانه رو به پذیرش فونکسون‌های "دولت-ملت" را به عنوان یک پدیده سیاسی مدرن نقطه قوت آنها محسوب می‌کنند. می‌گویند در تفسیر مدرن اسلامی، فرد، ملت، پارلمان، انتخابات و رقابت و جدایی دین از دولت به عنوان شاخص‌های سیاسی پذیرفته شده است و تلاش می‌شود احکام اسلامی در سازگاری با این فونکسیون‌ها تفسیر و تعدیل شود. اجازه بدهید فقط به یک مورد، به موقعیت فرد از نگاه اسلام میانه رو اشاره کنیم. (فعلاً از این می‌گذریم که در خود دنیای سرمایه داری انتهای قرن، در قلب جهان سرمایه داری، فرد تک افتاده و مستاصل و بی حقوق شرط بازسازی سرمایه است.) برای سروش مسلمان یعنی همان مومن مورد دلخواه غرب، تمام آزادی فرد در این معنی می‌شود که هر فردی حق اجتهاد، تعبیر و تفسیر کلام خدا یعنی قرآن را دارد. تفسیر کلام خدا حق الیت خاصی از روحانیون نیست. شما آزادی به عنوان بنده خدا، تفسیر خودتان در مورد قرآن را در مقابل تفسیر مومنان دیگر قرار دهید و البته هر چقدر هم تفسیرتان متفاوت باشد، دست آخر شما عضو مومنی از جامعه اسلامی با حکومت اسلامی هستید. چون بزعم همین آقای سروش، حکومت در چنین جامعه‌ای نمی‌تواند غیر اسلامی باشد.

اطلاق آزادی خواهی و مدرنیسم به هر نسخه‌ای از مذهب و اسلامیون اهانت به بشریتی است که برای هر خشتی از دنیای آزاد و مدرن مجبور بوده و خواهد بود سد مذهب را ویران کند و هزاران قربانی بدهد. جریان میانه رو به طور کلی، و جناح خاتمی در ایران به طور مشخص، ادامه ارتجاع اسلامی است در قالبی دیگر و برای حفظ همان ارتجاع. واقعیت اینست که جریان اسلامی که در مقطع انقلاب بر موجی از آزادی خواهی و رفاه طلبی سوار شد و دنیایی از سرکوب و خفقان و فقر تحویل داد، امروز در مقابل امواجی قدرتمندتر از همین آزادی خواهی و رفاه طلبی قرار گرفته، ترک‌های جدی برداشته و تکه‌هایش این گوشه و آن گوشه پرتاب می‌شوند، از هم کنده می‌شوند، به هم آویزان می‌شوند، اما همه از ترس غرق شدن در



میان این امواج دنبال راهی برای رسیدن به ساحل نجات هستند. دریا طوفانی است و آرامش آن هم منوط به پاسخ گرفتن نیازهای مردم است. و هیچ جلوه‌ای از حکومت اسلامی نه تنها به این نیازها نمی‌تواند پاسخ دهد، بلکه جنبش‌هایی برای سرکوب آنها هستند.

همینجا لازم است یادآور شویم که بحث مدرنیسم این جریانات، نه از طرف خودشان و نه از طرف مفسرین غربی ربطی به افکار و آراء و ارزش‌ها و دستاوردهای اجتماعی مدرن ندارد. ربطی به حقوق اجتماعی و سیاسی مردم ندارد. کافی است آخوندها ریش تا ریش پشت کامپیوتر بنشینند و عکس بگیرند تا مفسرین غرب و اپوزیسیون طرفدارشان در ایران از خود بیخود شوند. امروز دیگر سنتی ترین فرقه‌های اسلامی هم اهل کامپیوترند. اسامه بن لادن دوست دارد، با تلفن سلولار دستوراتش برای آدم کشی را بدهد و سنتی ترین آخوندهای ایران دوست دارند، رساله‌شان در مورد نحوه ورود به مستراح را با واژه نگار بنویسند و ادیت کنند و به علمای اعلام ا. میل کنند.

### کار فرهنگی یا مبارزه متشکل سیاسی

کسانی که معتقدند حضور جریانات اسلامی ریشه در ایمان اسلامی مردم دارد، یا اصولاً چنگ انداختن اسلاميون به سرنوشت مردم را امری ناگزیر می‌دانند و یا اگر به این وضع معترضند، راه مقابله با این جنبش‌ها را منوط به تغییر در اعتقادات اسلامی مردم از طریق تلاش فرهنگی دراز مدت می‌دانند. نقد ضد مذهبی - نه تعابیر اومانستی و لیبرالیستی به مذهب چسباندن، بلکه بیرون ریختن کثافت تمام رگه‌های دین - البته جایگاه تعطیل نشدنی در مبارزه علیه افکار و آراء اسارت بار مذهبی دارد. اما بدون شک، با کار صرف فرهنگی مطلقاً نمی‌توان به این جریانات افسار زد و مهم تر از آن، این لکه‌های چرکین را از دامن بشریت پاک کرد و از صحنه سیاسی کنارشان گذاشت.

موضوع جدال بشریت پیشرو با اسلام و جریانات اسلامی، امروز این نیست که ثابت کند اسلام سرشار از عقاید خرافی و آداب و رسوم شرم آور برای شان انسانی است. نه تنها امروز، بلکه چند دهه جلوتر از این در "اسلامی ترین" جوامع نه تنها آخوند به عنوان سمبل دین و ابله ترین موجود محسوب می‌شد، بلکه یکی از بهترین تفریحات جوانان در شب‌های تاسوعا و عاشورا و شام غریبان (شب‌های عزیز اسلاميون) این بود که در پناه خاموشی مطلق مسجد، منبر و آخوند و عزاداران را زیر بمباران مهر و تسبیح قرار دهند. موضوع جدال امروز، بیشتر از خرافات مذهبی خود جنبش‌های اسلامی است که به همراه نشر خرافات، هر جایی دست شان برسد چه در حکومت و چه در اپوزیسیون به شنیع ترین و کثیف ترین جنایت‌ها دست می‌زنند.

هر جایی از دنیا که به نحوی اسلاميون جنب و جوش دارند، چهره جانی و کثیف اسلام و جریانات اسلامی برای مردم مثل روز روشن است. کسانی که می‌خواهند کار آگاه گرانه طولانی فرهنگی انجام دهند خطابشان کیست؟ خود جنبش‌های اسلامی و سردمداران شان یا مردم؟ می‌خواهند قاتلین اسلامی را به شنیع بودن اعمالشان واقف کنند و یا چهره واقعی اسلام را به مردم نشان دهند؟ می‌خواهند مزدور عقل باخته حزب الله را با آگاه گری از اسید پاشیدن به روی زنان برحذر کنند یا زنان را از ضد انسانی بودن آن آگاه کنند؟ می‌خواهند سربازان فاسد اسلام را آگاه کنند که سنگسار بد است و یا به قربانیان این عمل شنیع روشن کنند که سنگسار محصول مستقیم اسلام و حکومت اسلامی است؟ آیا این مسخره نیست که بالای سر قربانی ایستاد و برای قاتل در حالی که سر می‌برد در مورد وقاحت عملش موعظه کرد و برای قربانی که دقیقاً به خاطر دهن کجی به اسلام و حکومتش به قربانگاه آورده شده از ضد انسانی بودن اسلام و حکومت‌ها و جنبش‌های اسلامی حرف زد؟

کار آگاه گرانه فرهنگی برای ریشه کن کردن مذهب به طور کلی ضروری است، اگر چه شرط نهایی نابودی افکار مذهبی زیر و رو شدن جهان نابرابر طبقاتی و فقر و استیصال انسان است. تا آنجایی که به جنبش‌های اسلامی مربوط است و مشخصاً جایی که جریانات اسلامی در قدرت هستند، موضوع مرکزی مبارزه، قدرت سیاسی و پایین کشیدن این جریانات از قدرت است. کسب قدرت سیاسی اولین قدم مبارزه برای ریشه‌کن کردن این دمل‌های چرکین از پیکر جوامع انسانی است.

در قرن‌های گذشته، در کشورهای اروپایی، روشنفکران طبقه نوپای بورژوا با صراحت در مقابل افکار خرافی مذهب ایستادند و بطور قطع تأثیرات مهمی در روشنگری افکار عمومی گذاشتند. اما امروز، روشنفکران این طبقه در کشورهای به اصطلاح اسلامی، نه تنها از صراحت در مقابل مذهب برخوردار نیستند، بلکه شغل شان اینست که از ماتریال کتافات مذهبی مجسمه‌های مترقی و مدرن بتراشند. در چنین وضعیتی، جریانات اسلامی را می‌توان فقط به زور نیروی متشکل طبقه کارگر سوسیالیست، جنبش‌های پیشرو و مردم آزادی خواه از سر راه ترقی و سعادت انسان رو بید .

-----

توضیح "نگاه": مضمون مطلب حاضر اولین بار تحت عنوان "صعود و سقوط جریانات اسلامی" در نشریه "انترناسیونال"، شماره ۲۲ (شهریور ۱۳۷۵، سپتامبر ۱۹۹۶) به چاپ رسید. نظر به اهمیت وجود چنین مطلبی در این مجموعه و به درخواست "نگاه"، نویسنده آن را با تفصیل بیشتر و افزودن بخش‌هایی به آن برای درج در "نگاه" (ژانویه ۱۹۹۹) آماده کرد.

## وقت شناسی یک مسلمان و سکولاریسم قلبی سلطنت طلب

هیچ حجمی از آثار فرهنگی و ادبی قادر نبود به اندازه حاکمیت جمهوری اسلامی محتوای واقعی مذهب را بیرون بریزد. جمهوری اسلامی نمونه زنده، مجسم و اینجهانی مذهب است. جمهوری اسلامی نشان داد که مذهب مخصوصا اگر در قدرت سیاسی باشد چه ترکیب نفرت انگیزی ببار میآورد. حاکمیت رژیم اسلامی - اگر چه به بهای سنگین و جبران ناپذیر انسانی - اما بهر حال قدرتمندتر از هر چیزی محتوای مادی و زمینی مذهب و اسلام را بیرون ریخت: مذهب در مقابل تعقل و دانش، مذهب در مقابل برابری اجتماعی و اقتصادی، مذهب در مقابل آزادی، مذهب در مقابل آزاداندیشی، مذهب تداعی کننده حقارت مطلق انسان در مقابل نیروهای آسمانی و زمینی و بطور کلی مذهب تجسم جهالت و نابرابری و بندگی انسان.

رژیم اسلامی جان کندن خود را میتواند به ضرب قانون مجازات اسلامی و مانور بسیجیان و چاقوکشی انصار حزب الله اندکی طول دهد اما با هر روز ادامه حیاتش بیشتر بنیادهای فکری و اجتماعی خود را میپوساند و در لجنزار خود خفه میشود. در طول سالهای گذشته هر چقدر اسلام بیشتر بر نهادهای سیاسی، اجتماعی و مدنی پنجه افکنده و سایه شومش را در اعماق زندگی سیاسی، فردی و اجتماعی مردم گسترانده همانقدر بیشتر به موضوع تنفر عمومی تبدیل شده است. و همچنین هر چقدر بیشتر احکام فقهی اش را بر کارکرد دولت تحمیل کرده همانقدر بیشتر ضرورت تکاندن اسلامیت از پیکره دولت را به عنوان زمینه سیاسی و ادراک و حقوقی مناسب برای سرمایه داری آشکار کرده است.

شکل گیری انواع اپوزیسیون اسلامی از جمله لوتریسم عبدالکریم سروش در پاسخ به ضرورتهای ناشی از این واقعیت ریشه دارد و به دلیل همین ضرورتها بخشهایی از ژورنالیسم بورژوایی را مسحور خود میسازد.

فعالیت سروش سه وجه دارد:

اولا، سروش میخواهد از رخت بریستن اسلام و مذهب از حیات ذهنی جامعه جلوگیری کند. میخواهد با جدا کردن حساب اسلام از آخوند و ولایت فقیه و رژیم اسلامی، خود اسلام را نجات دهد. و آنهم نه نجات اسلام به خاطر اسلام بلکه به خاطر خاصیتهای زمینی اش در قبال حفظ مناسبات موجود.

ثانیا، رسالت "لوتر اسلام" فراتر از تقلای مذبحخانه برای حفظ اسلام است. کدام عالم الهیات، محض گل روی خدا کمر به خدمت مذهب بسته است که سروش دومی باشد؟ سروش هم مثل همه مذهبیون با خواص سیاسی اسلام سر و کار دارد و اهداف طبقاتی و سیاسی در سر دارد. اهدافی که قرار است به رها شدن رژیم اسلامی از موقعیت بحرانی کنونی و انطباق آن با نیاز سرمایه داری ایران خدمت کند. رژیم اسلامی ضرورت تاریخی خود را هم در عرصه داخلی و هم در عرصه جهانی از دست داده است. مصرفش به عنوان یک حکومت سازمانده ضد انقلاب به پایان رسیده و اگر نتواند اسلامیت خود را به نفع یک رژیم متعارف بتکاند راهی جز حذف شدن کامل از صحنه سیاسی در پیش ندارد. سروش هم این را دریافته است و با صراحت میگوید که دوره "انقلابی" (یعنی همان دوره سرکوب انقلاب) بسر آمده و اکنون دوره "سازندگی" است. وی در هر دو دوره خدمتگزار است. سروش که خود در دوره "انقلابی" خدمتگزار پرکار شورای انقلاب فرهنگی در قلع و قمع کردن هر عنصر ترقیخواهی در مراکز دانشگاهی بود اکنون در دوران "سازندگی" تقلا میکند با کوتاه کردن دست آخوند و ولایت فقیه از نهادهای دولتی به نیاز بورژوازی ایران یعنی شکل گیری یک حکومت متعارف خدمت کند. در حقیقت فعالیت سروش چیزی نیست جز انعکاس تمایلات بورژوازی ایران برای استقرار یک دولت متعارف در میان محافل ناراضی دانشگاهی نزدیک به رژیم اسلامی.

سومین وجه تلاش سروش پیشدستی برای سد کردن و انحراف مسیر اعتراض اجتماعی است. این همان کاری است که بخش اعظم اپوزیسیون ملی و جمهوریخواه و چپ دمکرات به آن مشغول است. واقعیت اینست که اگر اوضاع به این منوال پیش

رود ممکن است سرنوشت خدا، سرمایه و دولت سرمایه هر سه به خطر افتد. ممکن است فرمان اعتراض اجتماعی بدست نیروهای پیشرو بیافتد و رادیکالیسم اجتماعی و سیاسی و دخالت کارگری و کمونیستی کل نظام طبقاتی را به خطر بیاندازد. سروش هم علم مخصوص خودش - "تئوری قبض و بسط شریعت" - را بر دوش گرفته و به تلاش شکل دادن به استحاله درونی رژیم اسلامی پیوسته است. تلاشی که هدفش دور کردن ولایت فقیه و آخوندها از حکومت است بدون اینکه کمونیسم کارگری، طبقه کارگر، میلیونها مردم زحمتکش و نیروهای اجتماعی پیشرو در صحنه یک حرکت رادیکال که یک جنبه اش هم ضد مذهبی بودن آنست حضور فعال داشته باشند.

در میان محافل اپوزیسیون بورژوازی سروش با قلبی آکنده از محبت استقبال میشود. ژورنالیستهای وابسته به محافل سلطنت طلب که مدام ژست دلسوزی به حال "دگر اندیشان" میگیرند آنقدر از سرکوب کارگران اسلامشهر مکرر نشدند و غم به دلشان راه نیافت (قرار هم نبود) که از به هم خوردن سخنرانی سروش در دانشکده فنی. اینها بیشتر از خود سروش به معجزات امامزاده "مدرنیته اسلامی" دل بسته اند. سروش را با هر دوز و کلک بزرگ میکنند. میگویند که "روزنامه های معروف مصاحبه با او را مغتنم میشمارند." و آنگاه به این مومن شریک جرم یک رژیم مذهبی آدمکش لقب "قافله سالار" اندیشمندانی را میدهند که "شبح جدایی دین از دولت را به حرکت در آورده است."!! خواننده شان را دعوت میکنند که اگر طرفدار "نظام دمکراتیک و لائیک و مدرن" هستند روی "نقش سازنده" امثال سروش حساب باز کنند. (یک خال از مدرنیته سروش اینست که ایشان در عصر شاهراههای اطلاعاتی مفتخر است که هنوز به وحی اعتقاد دارد.)

عنایت ژورنالیسم سلطنت طلب به عبدالکریم سروش میتواند دلایل متنوعی داشته باشد. مثلا شاید سلطنت طلبان از پراکندگی و بی لیاقتی رهبرانشان در رنجند و میخواهند فقدان اعتماد بنفس سیاسی خود برای مبارزه با "ولایت فقیه" را با حضور امثال سروش در صحنه سیاسی جبران کنند. (به قول ارسی "ای بسا اینها باشند که از عهده فقهای حاکم کنونی بر آیند.") اما این دلگرمی ناشی از بی اعتمادی به خود هنوز تمام موضوع را بیان نمیکند. دلایل دیگری در این علاقمندی نقش اصلی را دارند که کاملا مربوط به اشتراک در همان اهدافی است که سروش دنبال میکند.

یک دلیل ارادت سلطنت طلبان به عبدالکریم سروش در اینست که هر دو خیر دین را برای منافع طبقه خود در همین دنیا میشناسند. هر دو فهمیده اند برای استفاده عاقلانه از دین باید حماقت آخوندی را کنار گذاشت و دین را به کنج مسجد و خانه و دلها راند. و همچنین هر دو واقعیت بی اعتبار شدن روزافزون دین در میان مردم را بو کرده اند و به خطر رشد بیدینی در میان مردم واقفند و "جامعه بیدین و فارغ از احکام والای اخلاقی" را خطرناک تلقی میکنند. بدین ترتیب هر دو میخواهند اسلام عزیز البته بدون خرکاریهای آخوندی در قلب مردم باقی بماند و به شغل شریف تسکین آلام ادامه دهد. و این همان درس رضا پهلوی از تاریخ است که "پادشاهی و دین را باید برای قوام ملی و اخلاقی ملت نگاه داشت." در حقیقت در جامعه "سکولار" هر دو "قوام ملی و اخلاقی ملت" حکم میکند که خرافات مذهبی اشاعه یابد. حتما در چنین جامعه‌ای کسانی را که میخواهند جامعه را بیدین کنند باید سرجایشان نشانند. یکی از محورهای تبلیغی سروش مربوط به همین خاصیت دین یعنی مجاب کردن انسان برای تحمل حقارت و نابرابری دنیای طبقاتی است. اینکه دین "زندگی ما را در مجموعه هستی میسر و مطبوع میسازد ... و به ما سازگاری با کیهان و هستی میبخشد."

فراتر از این، توجه بخشهایی از ژورنالیسم سلطنت طلب به سروش حاکی از یک تشخیص سیاسی است که باید ریشه اش را در اهداف طبقاتی مشترک جستجو کرد. آن نتایجی از مباحث سروش که به قول هوشنگ وزیر منتقدین این "دانشمند برجسته" را میترساند و ایشان را شیفته میکند اینست که "صاحبان فقه باید دست از قدرت سیاسی بردارند و اداره امور کشور را به کسانی بسپارند که گرچه فقه و اصول نمیدانند، ولی در عوض اقتصاد و جامعه شناسی میدانند و بلدند چگونه تورم را مهار کنند." شاید سروش که مخالف حضور آخوند در قدرت است بتواند مسلمینی از درون حکومت را قانع کند که از خر شیطان پایین آمده و وزارتخانه ها را بدست آنها بسپارند که "اقتصاد و جامعه شناسی بلدند." و این البته برای بورژوازی که به خاطر "بی‌لیاقتی آخوند" شرایط متعارف پولسازی خود را از دست داده دلخوش کننده است. نه تنها دلخوش کننده بلکه حیاتی است.

آنچیزی که عواطف اپوزیسیون بورژوازی را نسبت به سروش برمی‌انگیزد نه سکولاریسم و جدایی دین از دولت و قطع کردن دست دین از نهادهای آموزشی و سیاسی بلکه مخالفت با اسلام ولایت فقیهی و افراطی و دست و پاگیر است. هر دو می‌خواهند آخوند را از پشت میز وزارتخانه‌ها به کنج حجره‌ها بازگردانند و کار را به کاردان بسپارند تا فردا باند کت و شلوارها فارغ از مزاحمت‌های جنتی و الله کرم (فرمانده کنونی انصار حزب‌الله) لیاقت خود را در خدمت سیاست‌های بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول نشان دهند. تا دولتی را سازمان دهند که بتواند یک چهارچوب اداری و سیاسی و قضایی امن برای سوخت و ساز سرمایه فراهم کند یعنی دولتی که با اتکا به کسانی که "جامعه شناسی و اقتصاد بلدند" کار ارزان سازمان دهد و با اتکا به سیستم مدرن سرکوب، کار را ارزان نگاه دارد.

اپوزیسیون‌نیسم سروش هیچ بارقه‌ای از ترقیخواهی ندارد. کسی که در بر افراشتن پرچم اسلام همراه و همگام خمینی بوده، کسی که به مدت بیش از یک دهه و نیم فعال ایدئولوژیک یک رژیم سیاسی ارتجاعی بوده و بعد از اینکه مذهب خود محتوای اجتماعی و سیاسی خود را در مقابل مردم به نقد کشیده تازه اپوزیسیون‌نیسم خود را با رسالت نجات اسلام تعریف میکند چه ربطی به ترقیخواهی دارد؟ کسی که هنوز هم از خمینی و شریعتی به عنوان "دو محبوب" یاد میکند، کسی که "با خواندن کتاب حکومت اسلامی امام در سلک مقلدان" در آمده است و فکر میکند "امام در فتوایش علیه سلمان رشدی گوهر عزیز بودن مسلمین را جستجو میکرده است" چه ربطی به سکولاریسم دارد؟ جدایی دین از دولت که به سروش چسبانده میشود، جدا کردن سرنوشت دولت از دین نیست بلکه جدا کردن سرنوشت دین اسلام از رژیم ولایت فقیه از یکطرف و دور کردن فقه و آخوند از دولت از طرف دیگر است. سروش نمیخواهد با رها کردن نهادهای دولتی از قیودات مذهبی به روند سکولار شدن جامعه خدمت کند و دولت را به یک نهاد "سکولار" تبدیل کند بلکه میخواهد با جدا کردن سرنوشت اسلام از دولت اسلامی، اسلام را نجات دهد و با جدا کردن سرنوشت دولت از آخوند، دولت و مناسبات بورژوازی را. سروش هم همان درسی را از تاریخ گرفته که در مصاحبه رضا پهلوی با کیهان لندن مورد اشاره قرار میگیرد: "اگر روزی حکومت از دین جدا شود و مسئولیت خطاها و شکست‌های حکومت بر دوش روحانیون نباشد، اعتقاد مذهبی مردم راسخ و عمیق خواهد شد." میتوان این پیش بینی را به حساب آرزوهای "وارث جوان" گذاشت که مایل است خدا به عنوان جفت مورد نیاز شاه همچنان به حیات سراپا مخرب خود علیه انسان ادامه دهد اما در همین اظهار نظر محتوای مشترک "سکولاریسم" سلطنت طلبان و "لوتر اسلام" نهفته است. در سکولاریسم هر دو، هدف "جدایی دین از دولت" سرنوشت انسان و نیازهای انسانی نیست بلکه سرنوشت خود مذهب است آنها دقیقاً به خاطر مصرف اینجانبی اش. به این معنا اهداف تلاش فرهنگی سروش خیلی شبیه اهداف تلاش سیاسی امثال داریوش همایون است: "سست کردن ریشه های جهان‌بینی آخوندی" با این تاکید که "جهان بین آخوندی را با مذهب نباید اشتباه کرد، مذهب پیش از آخوند بوده است." معنای ساده این عبارت انتقال ملایان به فیضیه است تا در آنجا به تکثیر ملای "خوش نیت" مشغول شوند که بعداً در جامعه "سکولار" سلطنت طلبان سخت برای "مطبوع" جلوه دادن جهنم طبقاتی به درد خواهند خورد. ژورنالیسم سلطنت طلب حتماً به این واقف است که دعاوی سروش ربطی به سکولاریسم ندارد. مسئله اینست که اوج سکولاریسم خود جریان سلطنت طلب همین است.

سروش رسماً از "حکومت دمکراتیک دینی" صحبت میکند و مدعی است که "در جامعه دینی ایران هرگونه حکومت غیر دینی غیر دمکراتیک خواهد بود." همین ادعا اولاً به اندازه کافی نشان میدهد که سروش برعکس تلاش ژورنالیسم سلطنت طلب حتی به صورت فرمال هم طرفدار جدایی دین از دولت نیست. علاوه بر این مشخصات جامعه ایران را با حکومت غیر دینی سازگار نمیداند. معلوم میشود (لقب "قافله سالار جدایی دین از دولت" دروغی است که البته افتخارش بحق نصیب ژورنالیسم سلطنت طلب شده است.) ثانیاً، سروش و طرفدارانش در اپوزیسیون بورژوازی در مقایسه با انتظارات سکولار میلیونها مردم بسیار عقبنده. در حالیکه بازار مذهب فقط در میان محافل حکومتی و مزدوران رسمی دولتی داغ است و بی‌اعتنایی و دهن کجی به اجبارات مذهبی یکی از خصوصیات روزمره مردم شده است، سروش تازه شجاعت به خرج داده و تفسیر قرآن را حق همه افراد میداند.

ژورنالیسم سلطنت طلب حتماً تصویر خود از جامعه "سکولار" مورد دلخواهش را اینچنین ترسیم میکند: پاسداران "سکولار" خدا و شاه دست در دست هم بر روی قربانیان هر دو حکومت رژه رفته و کلید اوین را مجدداً تحویل گرفته اند.

به پاس خدمات امروزی اپوزیسیون اسلامی، خدا جایگاه خود را در دلها بازیافته است و مشغول حواله دردمندان به آخرت است. آرزوی رضا پهلوی به تحقق پیوسته و "نهاد سلطنت و مذهب آشتی کرده و روحانیت اصیل ایران یعنی همان بخش سالم، پاک، خوش نیت، آگاه و فداکار روحانیت شیعه در بازسازی زندگی سیاسی، اجتماعی و اقتصادی ایران نقش و سهم خود را ایفا میکنند" یعنی در خدمت دربار پهلوی به ترویج خرافات مشغولند. آقای سروش به پاداش خدمات امروزش در راس وزارت فرهنگ قرار گرفته و در معیت محمد خاتمی (که به قول هوشنگ وزیری درکسوت روحانیت است ولی آزاد اندیش است) مشغول سازماندهی مبارزه فکری علیه کمونیسم و انطباق دروس اجباری تعلیمات دینی با شرایط عصر حاضر هستند و ... در این تصویر از جامعه آینده که با یک سکولاریسم صد در صد قلبی تزیین شده است فقط یک چیز فراموش میشود: اینکه آیا طبقه کارگر و مردم زحمتکش که خدا و مذهب و جمهوری مذهبی را در قالب جمهوری اسلامی تجربه کرده‌اند و شاه و سلطنت را در دودمان سلطنت، چنین فرجه ای را در اختیار سلطنت طلبان قرار خواهند داد؟ این تماما مربوط به اینست که نیروی واقعی طرفدار جامعه مدرن، سکولار، برابر و آزاد یعنی جنبش کمونیسم کارگری چقدر توانسته است هدایت اعتراض اجتماعی و مبارزه طبقاتی را بدست بگیرد و در صحنه سیاسی نیروی تعیین کننده و موثر باشد.

منتشر شده در انترناسیونال شماره ۲۰ فروردین ۱۳۷۵، آوریل ۱۹۹۶

## جمهوری آخوندی " یا جمهوری اسلامی؟

"فرد هالیدی" یکی از سخنرانان کنفرانس بررسی مسائل ایران بود که در شهر کاونتری برگزار شد. وی سخنرانی خود را تحت عنوان "ایران پس از آخوندها" ارائه داد. متن این سخنرانی در هفته نامه نیمروز (شماره ۳۶۱ و ۳۶۲) تحت عنوان "دوران بعد از آخوندیسم" چاپ شده است. فرد هالیدی استاد دانشکده اقتصاد و علوم سیاسی دانشگاه لندن است، به قول خودش بیش از سی سال است در زمینه مسائل ایران مطالعه میکند و در باره ایران و اسلام کتابها و مقالات متعددی نوشته است. در این سخنرانی چند تز بطور برجسته به چشم میخورد که ارزش بررسی دارند: حکومت ایران "جمهوری آخوندی" است و نه جمهوری اسلامی، اسلام خوب و بد دارد و نباید انواع اسلام را با یک چوب راند، و بالاخره انقلاب چیزی است که باید از آن اجتناب کرد.

### "جمهوری آخوندی" به جای جمهوری اسلامی

در میان طیف اپوزیسیون، آنانی که معتقدند در ایران آخوندها حاکمند و تمام آمال خود را به ایران منهای آخوندها خلاصه کرده اند بسیارند. مسخره ترین شکل این طرز تلقی را در لفاظیهای مجاهد میتوان سراغ گرفت که "خمینی دجال" و تخم و ترکه عباپوشش را فتنه اصلی میدانند و کار ارتش رهاییبخش هم دفع این فتنه است. ادبیات سیاسی سلطنت طلبان پر از آلرژری ضد آخوندی است. بنی صدر فقط با "ملاتاریا" دعوی ارث دارد و در غیاب این لفظ من درآوردی زبانش قفل میشود. تز "جمهوری آخوندی" فرد هالیدی نسخه دانشگاهی همین تبیین از حاکمیت سیاسی در ایران است.

هالیدی مدعی است که رژیم فعلی ایران "به جای اینکه یک جمهوری اسلامی باشد، یک جمهوری آخوندی است." و مشغله فکری وی هم در این سخنرانی "بحران در این جمهوری و احتمالاً انهدام آن است." هالیدی تقلازی زیادی می کند تا ریشه فلاکت و بیحقوقی کنونی مردم ایران را زیر سر آخوندها جستجو کند و نه جمهوری اسلامی. تمام این تلاش به خاطر اینست که از "دوران بعد از آخوندیسم" جامعه‌ای را تصویر کند که در آن شر آخوند (به قول خودش بخش نادان روحانیت) از سر مردم کم شده اما بر سیمای مناسبات طبقاتی، طبقات اجتماعی، دولت طبقاتی، اسلام و روحانیت و ارتش و نهادهای سرکوب حتی لک هم نیافتاده است. هالیدی برای توضیح تز خود قبلاً آخوند و آخوندیسم را معنی میکند که اولی "عضو محافظه کار، چه از نظر سیاسی و چه از نظر اجتماعی طبقه روحانی است که در امور مداخله میکند" و دومی حاکی از "دخالته بیجا، بدون دعوت و مستبدانه طبقه روحانی در امور سیاسی" است. موضوع انتقاد ایشان اسلام نیست، حاکمیت سیاسی اسلامی نیست، دستگاه روحانیت به عنوان جزئی از این حاکمیت نیست، رژیم اسلامی با ارتش و پلیس و پاسدار و دادگاه و مجلس و ایدئولوژی و مهمتر از همه مناسبات طبقاتی حاکم نیست. بلکه فقط و فقط "دخالته بیجا و بدون دعوت اعضاء محافظه کار طبقه روحانی" است.

هالیدی میگوید: "آخوندیسم یا جمهوری آخوندی" بر چهار پایه متکی است ۱- قدرت سیاسی در دست روحانیت است. ۲- نهادهای مذهبی در زندگی سیاسی و اجتماعی نقش مرکزی و مستمر دارند. ۳- "تفسیری طق" از اسلام واقعی، اعمال صحیح اسلامی و ارزشهای مناسب فرهنگی رایج است. و بالاخره ۴- "فرهنگ و سیاست زورگویی و ایجاد وحشت" توسط آخوندها اعمال میشود.

این نوع کاراکترسازی از جمهوری اسلامی چند ایراد اساسی دارد. چهره‌های تودوق زن یک حاکمیت تمام‌عیار طبقاتی را برجسته میکند و کل رژیم را که دربرگیرنده نهادهای قضایی، ایدئولوژیک، سیاسی و سرکوب است پشت این چهره‌ها پنهان

میکند. این تز الیت حاکم را به مثنی آخوند بدجنس تقلیل میدهد و از این طریق کاراکتر و مضمون طبقاتی، وظایف تاریخی و سیاسی حاکمیت را پنهان میکند. حاکمیتی که در صفوف اولش معمم و مکلا دوش بدوش هم جانفشانی میکنند. از پشت غلظت آخوندی این تز نمیتوان دید که حکومت اسلامی وظایف خود را از طریق مجموعه‌ای از نهادهای ایدئولوژیک و سرکوب پیش میبرد. نمیتوان دید که مسجد و نماز جمعه و دادگاه و زندان و ارتش و پلیس ارکان جدایی نشدنی حاکمیت اسلامی در ایران است. معلوم نمیشود که طبقه متکی به کیسه های ملیاردددلاری از جمله میلیاردرهای بازار که وقت آخوند شدن هم ندارند کجای حاکمیت طبقاتی قرار میگیرند. این تز وظیفه طبقاتی و سیاسی سرکوب انقلاب را با "فرهنگ و سیاست زورگویی و ایجاد وحشت از جانب آخوندها" توضیح میدهد.

رژیم اسلامی رژیم سرکوب انقلاب بود و برای این کار امام جمعه معمم دست در دست نخست وزیر مکلا، پاسدار دوش بدوش ارتشی، ساواما متکی بر تجربه کارساز ساواک با مهارت کنار هم بکار برده شدند. اگر دست اندرکاران "جمهوری آخوندی" را کنار هم ردیف کنیم این قیافه ها را که یک درمیان ملا و مکلا هستند خواهیم دید: مطهری و سروش، باهنر و بازرگان، رفسنجانی و بنی صدر، گیلانی و لاجوردی، و ... اگر این الیت را از غربالی رد کنی که فقط آخوند از سوراخش رد میشود آنچه در ته غربال میماند سروش، بازرگان، بنی صدر و لاجوردی هستند که در صف اول و در رأس نهادهای ضروری "جمهوری آخوندی" آقای فرد هالیدی خدمات شایسته انجام داده‌اند. آیا آقای هالیدی با جمهوری این حضرات که عبا بردوش ندارند و در میانشان دکتر و مهندس هم پیدا میشود هیچ مشکلی دارد؟

این نوع تحلیل سیاسی علاوه بر سطحی بودن و بیربطی‌اش به حقایق جامعه ایران منفعت معینی را منعکس میکند. واقعیت اینست که فرد هالیدی هم مثل هر آدم این دنیا مناسبات و ارزشهایی را نمی پسندد و خواهان مناسبات و ارزشهای معینی است و برای همین هم تحقیق و سخنرانی میکند. ایشان هم مانند صاحب نظران اپوزیسیون بورژوایی ایران برای منافع طبقاتی معینی دل میسوزاند و از زاویه همان منافع به دنیا نگاه میکند. از نقطه نظر این منافع نباید گذاشت ارکان جامعه متزلزل شود. باید بنیادهای اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی مناسبات موجود را حفظ کرد. در یک کلام تز "جمهوری آخوندی"، تز طرفداران مناسبات موجود طبقاتی بدون "بخش نادان روحانیت" است.

### "دوران بعد از آخوندها"

مشخصات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی جامعه آترناتیو یک وجه مهم است که نشان میدهد یک جریان سیاسی چقدر به زندگی سعادت‌مند، برابر و آزاد انسانها ربط دارد. آشنایی مردم ایران با انقلاب از طریق کتابهای تاریخ نیست بلکه خود در یک انقلاب نقش فعال داشته اند و دیده اند که چگونه اگر تصویر روشنی از اهداف خود نداشته باشند جهمی مثل رژیم اسلامی بر سرنوشتشان حاکم میشود. این در مورد طبقه کارگر به نحوی اولی صادق است. طبقه کارگر ایران در انقلاب نقش فعال داشت اما نتوانست رهبری انقلاب را در دست گیرد. طبقه کارگر ایران دید که در جریان انقلاب "شاه رفت، خمینی آمد" اما کارگر همچنان برده مزد ماند و سفره‌اش همچنان خالی. این تجربه نشان داد که برای رسیدن به رفاه و آزادی و برابری نمیتوان فقط در انقلاب شرکت فعال کرد بلکه باید آنرا رهبری کرد. نمیتوان فقط به کنار گذاشتن چهرهای سیاسی دوره قبل اکتفا کرد بلکه باید کل یک رژیم سیاسی و ارکان سیاسی و ایدئولوژیک آنرا نابود کرد. نمیتوان فقط به نابودی حاکمیت سیاسی بسنده کرد بلکه باید بنیاد طبقاتی جامعه - مناسبات کار مزدی - را زیر و رو کرد.

مسئله از آقای هالیدی که در سراسر سخنرانی‌هایش بدگویی از کمونیسم و انقلاب موج میزند انتظار صحبت از برابری انسانها در افق بعد از جمهوری اسلامی عبث است. مسئله اینست که ایشان در تصویر خود از "دوران بعد از آخوندها" بمراتب حتی از انتظار عمومی مردم عقبتر است و در قالب یک روشنفکر کم توقع و مسخ شده در جا میزند. به چهار مشخصه اصلی آینده مورد نظر ایشان نگاه کنید: ۱- آخوندها از مقامات سیاسی عالیه "کناره گیری" میکنند و اختیارات ولایت فقیه پایان مییابد. ۲- اختیارات مساجد در اظهار نظر در مورد مسائلی مثل آموزش و پرورش، قانون، لباس پوشیدن و غیره "محدود" میشود. ۳- در نتیجه بحث در مورد "تنوع فرهنگها و مذاهب"، به این واقعیت که ایران مثل تمام کشورها مجموعه‌ای از ادیان و فرهنگهای مختلف است پی برده میشود. ۴- فرهنگ "تساهل و کثرت گرایی واقعی" گسترش مییابد که "منجر به دمکراسی



به تمام معنی "میشود".

توقع اینکه سران سیاسی رژیم اسلامی صندلیهای حاکمیت را طی یک مراسم تودیع ترک کنند یک فانتزی سیاسی است. "محدود کردن" نقش مساجد در دخالت در جامعه مدنی فقط میتواند سر کم توقعترین و مسخ‌شده‌ترین آدمها را گرم نگاه دارد و حقیقتاً ربطی به حقایق سیاسی جامعه ایران و توقعات یک نسل انقلاب دیده ندارد.

آرزوی اینکه دستاورد یک تحول سیاسی در ایران "پی بردن به تنوع مذاهب" باشد و نه پاک کردن مذهب با تمام تنوع‌عاش از حیات اجتماعی انسانها، بشدت حقیر است. و بالاخره فرهنگ تساهل و کثرت‌گرایی اسم دیگری برای "نسبیت‌گرایی" فرهنگی است که براساس آن قرار است انسانها شنیعترین بیحرمتی به انسان بغل‌دستیشان، مثلاً شکنجه‌ای بنام ختنه دختران نوجوان در بخشی از جوامع اسلامی را ببینند و به خاطر احترام به "فرهنگ و مذهب متفاوت" خم به ابرو نیاورند. خود آقای هالیدی در این مورد جای شبهه باقی نمیگذارد وقتی استنتاج میکند که: جدایی مذهب و زندگی اجتماعی "نسبی" است و "عمق آن بستگی به جوامع مختلف دارد". یعنی اینکه مردم ایران حتی بعد از کنار زدن سایه شوم جمهوری اسلامی باید دست‌درازی مذهب در زندگی مدنیشان را تحمل کنند. این کم توقعی را سخنران از جامعه‌ای انتظار دارد که رژیم اسلامی مذهب را لخت و عور در مقابلشان قرار داده و نشان داده که حذف کامل دخالت مذهب از زندگی اجتماعی یک وجه مهم از رهایی جامعه است.

خود هالیدی ناگزیر است اعتراف کند که واکنش ناشی از حاکمیت جمهوری اسلامی "نه تنها رژیم، بلکه بیشتر از آن را با خود خواهد برد". اما با این وجود تبلیغ میکند که گویا خود مردم هستند که مایلند ارزشهای اسلامی همچنان زندگی‌شان را تباه کند. میگوید که آینده نظام سیاسی ایران را جوانان شکل خواهند داد که یکی از مشخصاتشان اینست که "نمیخواهند به ارزشهای اسلامی توهین شود". اگر به جای عباس ملکی (معاون وزیر خارجه رژیم اسلامی) نمایندگانی از نسل جوان در این کنفرانس حضور داشتند که ارزشهای اسلامی روزگارشان را تاریک کرده است حتماً به بیماری این ادعا میخندیدند و سخنران را حالی میکردند که چگونه زندگی در سایه شوم یک رژیم اسلامی به آنان یاد داده‌است که یک پای سعادتشان خشکاندن لنجزار ارزشهای اسلامی است. ارزشهایی که حرفه‌شان چیزی جز توهین به تمایلات و عواطف انسانی جوانان نبوده است. ارزشهایی که زنان جوان را در کیسه‌ای به نام حجاب زندانی کرده و مردان جوان را با نام خدا و کربلا و قدس در خدمت سیاستهای رژیم اسلامی قربانی کرده است. ارزشهایی که جوان نمونه‌اش چیزی نیست جز تجسم عبوسی و بی‌عاطفگی و غم‌پروری و عقل‌باختگی و شهادت‌طلبی و فالانژمسلمکی. به استاد میفهماندند که هفده سال زندگی زیر حاکمیت ارزشهای اسلامی نشان داده که قالب ارزشهای اسلامی حتی برای حقیرترین نوع زندگی هم تنگ است و برای انسانی زندگی کردن میبایست آنها را از حیات اجتماعی جارو کرد.

در "دوران بعد از آخوندیسم" مورد علاقه فرد هالیدی قرار است اسلام به زندگی نکبت بارش ادامه دهد. اجازه بدهید روی همین اندکی مکث کنیم.

### "اسلام خوب و بد دارد، اسلام جاودانه است"

هالیدی اطمینان میدهد که روند بعد از رژیم اسلامی "نه تنها ضد اسلامی نیست بلکه اجازه میدهد که یک اسلام آزادتر و مبتکرتر شکوفا شود. اکثریت عظیم مردم ایران همواره مسلمان بوده اند و مسلمان خواهند ماند. آنها هم مانند دیگر ملت‌هایی که اسیر بنیادگرایی هستند میدانند که دو نوع مسلمان وجود دارد... " و همچنین ادعا میکند که "دوران بعد از آخوندیسم را نباید با دوران بعد از اسلام اشتباه کرد چون اصلاً اسلام هم مانند هر دین بزرگ دیگری پایان ندارد و پایانش هم دلخواه کسی نیست".

آقای هالیدی که در مورد اسلام و ایران کتابهای متعددی نوشته‌اند باید مطلع میشدند که خاورمیانه پر از حکام و نظریه پردازان و فعالین رنگارنگ اسلامی است که برای سازگار کردن اسلام با نیازهای دنیای کنونی عرق ریخته‌اند، که اسلام را

به رنگهای مختلف درآورده‌اند، که معتقدند اسلامشان مدرن است و با اسلام سنتی فرق دارد، که معمولاً سوربن و آکسفورد دیده هستند و آخوند هم نیستند، اما دستاوردشان برای بشریت چیزی جز کتابسوزان و تحقیر زنان و چادر و قطع دست و سنگسار و غیره نبوده‌است. حقیقت اینست که همه این جماعت سرشان در یک آخور است و به همین دلیل هر کدام از دیگری آدمکشتر و مرتجعتر هستند.

برای مردمی که به نحوی سایه شوم یکی از شاخه‌های اسلام را بالاسر خود دیده‌اند بی‌پایگی تز "اسلام خوب" براحتی قابل درک است. مثلاً به مورد رفتار اسلام با زن نگاه کنید: از "اسلام آمریکایی" شیوخ عرب گرفته تا "اسلام ضد آمریکایی" رژیم اسلامی هر کدام دست دیگری را در تجاوز به حقوق زنان از پشت بسته است.

حتی فمینیسم اسلامی که با پز برابری‌طلبی ظاهر میشود و احتمالاً از نظر آقای هالیدی نمونه‌ای از اسلام نوع دوم است چیزی جز نسخه تازه‌ای از تحقیر زن نیست. آرزوی اینست که زن بتواند به تنهایی عازم حج شود. مطالبه‌اش از حکام اسلامی اینست که زن هنگام سنگسار مثل مرد تا کمر در خاک چال شود تا حکم الهی بطور برابر در حق زن و مرد اعمال شود. میخواد زن هم به مسند قاضی شرع جلوس کند تا شانه به شانه برادران اسلامی‌اش در جاری کردن احکام الهی نقش برابر داشته باشد. در یک کلام از نگاه "مسمان نوع دوم" هم انسان حقیر است و زن هم باید در حقارت همپای مرد باشد. این تشابه در میان شعب اسلامی تصادفی نیست. همه از مذهب تغذیه میکنند که در مورد برابری و آزادی انسان بطور اعم و زن بطور اخص تفاوتی باهم ندارند.

و اما در مورد شکوفاشدن اسلام آزاد و مبتکر. اسلام و آزادی از دو سنخ متفاوتند. اگر بندگی و قیادت مطلق انسان در مقابل خدا و نوچه‌های زمینی‌اش را از اسلام بگیری دیگر چیزی برایش باقی نمی‌ماند. جمهوری اسلامی و ولایت فقیه نمونه‌های مجسمی هستند که نشان میدهند ظرفیت اسلام در بیحرمتی به افکار و آراء انسان در تعیین سرنوشت خود بی‌انتهاست.

"شکوفاشدن اسلام مبتکر" تا همینجا خسارات جبران ناپذیری به بشریت وارد کرده است و کوتاه کردن شر اسلام و ابتکارانش از سر مردم هر چه زودتر بهتر. واقعیت اینست که هر ابتکار جدید اسلامی چیزی نیست جز حلقه‌ای جدید که بر زنجیر مذهب اضافه میشود. به نمونه‌هایی از ابتکارات جدید اسلامی توجه کنید:

با اینکه جمهوری اسلامی خود در استقرار آپارتاید جنسی هفت خط است اما ایده زنانه مردانه کردن پیاده‌روها توسط "برادران طالبان" در افغانستان نشان داد که هنوز ابتکارات اسلامی در این مورد جای شکوفا شدن دارد. برنامه نویسان اسلامی ابتکار به خرج داده‌اند و کلام خدا را بطور کامل در حافظه کامپیوتر وارد کرده‌اند و به یمن این ابتکار اسلامی در حجره‌های حوزه علمیه آخوندها ریش تا ریش پشت کامپیوتر مینشینند و با یک اشاره انگشت یک دوجین آیه مورد نیاز بیرون میشوند و از این دستاورد بشری به نحو احسن عیله بشر استفاده میکنند. و اخیراً به ابتکار یک مسلمان مبتکر، نرم افزار کامپیوتری "ابوصمامه" به بازار عرضه شده که در اقصی نقاط جهان مومنین را از ساعات شرعی نماز از طریق پخش اذان مطلع خواهد کرد. میبینیم در دنیای تکنولوژی مدرن، اسلام خیلی هم از قافله عقب نمانده است. فقط یک چیز "کوچک" از چشم محققینی مثل هالیدی دور میماند: اینکه اسلام از تکنولوژی مدرن علیه افکار و آراء و دستاوردهای مدرن بشریت استفاده میکند.

### انقلاب چیزی است که باید از آن اجتناب کرد!

هالیدی در کل سخنانی خود آلرژیک ضدکمونیستی خاصی را حمل میکند و تا میتواند قباحات و نکبت رژیم اسلامی را به انقلاب ربط میدهد. اشارات متعدّدش به "حکومت‌های کمونیستی"، "کشورهای انقلاب زده"، "جنبش‌های انقلابی"، "رژیم‌های انقلابی"، "بی‌اعتبار شدن انقلاب ایران"، "تجربه کشورهای اسلامی و همچنین کمونیستی"، و خنده دارتر و ابلهانه‌تر از همه قرار دادن آخوندها و رهبران کمونیست در یک صف قرار است کمونیسم و انقلاب را از سکه بیاندازد.

برای تخطئه انقلاب و کمونیسم ایشان آنقدر پیش میروند که به رژیم اسلامی در مقایسه با "استانداردهای حاکم بر رژیمهای انقلاب قرن بیستم" به خاطر تحمل "کثرت‌گرایی" و "آزادی بیان" مدال میدهند. این اظهارات مایه تعجب ما کمونیستهای دهه نود نمیشود که میدانیم بدگویی از انقلاب و کمونیسم شغل دوم محققینی است که از زیرورو شدن بنیادهای نظام سرمایه‌داری بیزارند. فردهالیدی هم یک نمونه در کنار دهها نمونه اش. علاقه آقای هالیدی برای ترساندن مردم ایران از انقلاب از همین سنخ است.

آقای هالیدی خواهان ایران بدون "بخش نادان روحانیت" است که در آن قرار است بر بنیاد اقتصادی جامعه خلی وارد نشود، بر چهره طبقات دارا لک نیافتد، "دین بزرگ اسلام" به حیات خود ادامه دهد، مردم ایران مسلمان بمانند و مذهب هم "بطور نسبی" در زندگی اجتماعی دخیل بماند، دادگاه و ارتش و پاسدار و پلیس هم به وظایف تاریخی خود برای سرکوب کارگر و کمونیست و معترض ادامه دهند. آیا میتوان همه اینها را خواست و در عین حال به انقلاب و کمونیسم روی خوش نشان داد؟

چاپ شده در انترناسیونال شماره ۲۱، خرداد ۱۳۷۵، ژوئن ۱۹۹۶

## دادگاه میکنونوس و شادیهای زودگذر

چهار سال طول کشید تا دادگاه برلن بر یک حقیقت آشکار صحنه گذاشت: اعلام کرد که طراح اصلی کشتار رستوران میکنونوس کمیته ای است که توسط رهبر، رئیس جمهور، وزیر امور خارجه و وزیر اطلاعات رژیم اسلامی اداره میشود. اظهارات اپوزیسیون بورژوازی بعد از رای دادگاه برلن تماشایی بود. تماشایی اما قابل درک. از این حکم به عنوان یک «حادثه تاریخی»، یک «نقطه عطف» یاد کردند که هم رابطه غرب با ایران را زیرو رو خواهد کرد و هم در روند تحولات سیاسی ایران تاثیر تعیین کننده ای خواهد داشت. گفتند که «شیشه عمر رژیم اسلامی در دست دادگاه میکنونوس است.» حتی پیش بینی کردند که «شاید بعدها بتوان تاریخ جمهوری اسلامی را به دو دوره پیش و پس از رای دادگاه میکنونوس تقسیم کرد.» این تصورات پوچ بود. اتفاقات همان دو هفته اول جای تردیدی در پوچ بودن این تصورات باقی نگذاشت. نه خللی در رابطه اروپا و ایران وارد شد و نه رژیم اسلامی از این رو به آن رو شد. سفرای این کشورها که برای «مشورت» «نه چیزی بیشتر از این) فراخوانده شده بودند هم اکنون یا به تهران بازگشته اند و یا در جریان بازگشت هستند که روابط جاریشان با رژیم اسلامی را روبراه کنند. چیزی که جا دارد مورد تامل قرار گیرد آن مفروضات سیاسی است که محافل متنوع این اپوزیسیون را اینچنین از خود بیخود کرد.

این مفروضات به قرار زیر هستند: «حقوق بشر» یک فاکتور مهم در رابطه غرب با جمهوری اسلامی است. رای دادگاه برلن سندی آشکار حاکی از نقض حقوق بشر توسط رژیم اسلامی است. پس قاعدتا باید غرب در سیاست خود نسبت به این رژیم تغییر اساسی بدهد و این تغییر در جهت سرنگونی رژیم اسلامی خواهد بود.

### اپوزیسیون زورکی: از نق زنی تا مشاورت برای نجات رژیم

آن بخشی از اپوزیسیون که از همان موقع رانده شدن از دایره حکومت، در «گفتگوی انتقادی» با رژیم اسلامی بسر میبرد ترجیح داد عجالتا حتی همان انتقاد آبکی اش را هم کنار بگذارد و راه برونرفت از بحران را نشان رژیم بدهد. حزب داریوش فروهر (وزیر کار اسبق رژیم اسلامی)، هم به مردمی که هجده سال زیر ترور زندگی میکنند و هم به رای دادگاه برلن رسماً دهن کجی کرد: «متهمین اگر نتوانند با روشنگریها به دفاع برخیزند و با ارائه سند و مدرک درست بیگناهی خود را ثابت کنند، جا دارد هر چه زودتر کرسیهای زمامداری را ترک کنند، تا مردم (منظور حزب ملت ایران است) فرصت یابند رقم زن سرنوشت کشور گردند و بحران را پایان دهند.» همینکه این حزب بعد از هجده سال آدمکشی رژیم اسلامی، هنوز هم برای این جا میگذارد که سران جنایکار این رژیم «با ارائه سند و مدرک درست بیگناهی خود را ثابت کند» به خوبی نشان میدهد که ما با حزبی روبرو هستیم که تمام وجودش به دودوزه بازی سیاسی آغشته است. رهبر نهضت آزادی، آقای یزدی (وزیر امور خارجه سابق رژیم اسلامی) پرچم «تمامیت ارضی» را بلند کرد و برای نجات رژیم توصیه های «برادرانه» کرد: «مهمترین خطری که ما را تهدید میکند مربوط به تمامیت ارضی است. توصیه ما به مسئولان جمهوری اسلامی اینست که در شرایط فعلی از خود خویشتن داری نشان دهند و از واکنشهای تند و حساب نشده خودداری نمایند.» کسی حتماً انتظاری بیشتر از دست اندرکاران سابق رژیم اسلامی و احزابشان ندارد. گروه خون این احزاب و روسایشان با رژیم اسلامی یکی است و طبیعی ترین واکنش هم همین است که دیدیم.

از اینها بگذریم که بسختی میتوان تفاوت رنگشان را با رژیم اسلامی تشخیص داد. مشکلشان اساساً اینست که زمانی مورد کم لطفی رژیم اسلامی قرار گرفتند و در قدرت دولتی به بازی گرفته نشدند. همین امروز اگر در گوشه ای از وزارتخانه ای جایی برایشان در نظر گرفته شود از همان نق زندهای بی آزارشان هم اجتناب خواهند کرد.

## واکنش اپوزیسیون بورژوازی تماشایی بود

محافل متعلق به اپوزیسیون سلطنت طلب و جمهوریخواه که هجده سال است زانوی غم بغل کرده و منتظر فرجی از غرب هستند با اعلام رای دادگاه بشدت منقلب شدند؛ جشن و سورچرانی راه انداختند؛ خیالاتی شدند و بعضیها حتی تصور کردند اوضاع آنچنان بروفق مراد است که شاید فاصله چندانی با کاخ ریاست جمهوری ندارند. به همین دلیل در اظهاراتشان ژست رئیس جمهور گرفتند. بنی صدر، این دماغوگ اپوزیسیون زورکی که مفتخر است اولین رئیس جمهور رژیم اسلامی بوده است، طوری اظهار نظر کرد که گویا به عنوان رئیس «جمهوری دمکراتیک اسلامی» خطاب به اتحادیه اروپا شرایط آتی مناسبات دیپلماتیک ایران و اروپا را برمیشمارد: «دولتهای خارجی باید بدانند که هر قرار مداری با این دولت، که ملت ایران را متعهد کند، از درجه اعتبار ساقط است». پیشنهاد کرد به جای «دیالوگ انتقادی» سیاست «بیطرفی فعال» در پیش گیرند؛ ایران را منزوی نکنند و روابط سیاسی در سطح کنسولی و کاردار و روابط اقتصادی در سطح داد و ستد داشته باشند. («داد و ستد نقد»، چون باید هوای جیب کمپانیهای اروپایی را داشت) رئیس «درفش کاویانی»، آقای گنجی (وزیر آموزش عالی رژیم سلطنت) رای دادگاه را به «دارویی نجات بخش در بدن بیماران»، (منظورش از بیماران همان اپوزیسیون بورژوازی است!) تشبیه کرد و اینکه این رای بدون تردید رژیم را «جی ثبات» خواهد کرد. ایشان هم عین یک رئیس دولت حرف زد. در مصاحبه با مجله فوکوس گفت که اصلا لازم نیست دولت بن ۱۳ میلیارد مارک بدهی رژیم اسلامی به شرکتهای آلمانی را تضمین کند، رژیم آینده، به ویژه دمکراتها و پلورالیستها به تعهدات مالی رژیم جمهوری اسلامی به دیگر کشورها پایبند میباشند. اگر میبندد آقای گنجی «دمکرات و پلورالیست» از الان، حتی پیش از اینکه «اروپا رژیم اسلامی را سرنگون کند»، از طرف مردم ایران اینچنین حاتم بخشی میکند خیلی نباید خرده گرفت. فکر کرده خبری است و از حول حلیم توی دیگ افتاده است. به علاوه، اگر چه کارش در وزارت آموزش عالی مستقیما با نظامیان نبوده اما اولاً، عمری خدمت جان نثارانه در دستگاه سلطنت اندکی تربیت ژنرالی به همراه دارد و ثانيا همین الان هم «درفش کاویانی» را به همراه ارتشینی میچرخاند که زمانی یک دوجین مدال همایونی روی سینه شان آویزان بوده است. میخوام بگویم این نوع خود گم‌رادی نظامی مآبانه از طرف امثال ایشان یعنی پلورالیستهای نظم نوینی یک رفتار کاملا طبیعی است. اما یک سؤال. اگر مردم به دولت فرضی «بویژه پلورالیست و دمکرات» آقای گنجی بگویند: خوب این سیزده میلیارد مارک بدهی رژیم اسلامی پولهایی است که در بانکهای دول غربی در حساب شخصی وزرا و وکلای رژیم اسلامی خوابیده؛ خرج نگهداری هزاران حزب الله و سپاه و امام جمعه و قاتلین دادگاههای شرع و هزینه بارگاه خمینی شده است؛ برای راه انداختن دهها پایگاه تربیت تروریست در لبنان و سوریه و سودان شده است و به ما ربطی ندارد، آقای گنجی چه جوابی دارد؟

## عکس العمل اپوزیسیون بورژوازی قابل درک بود

در شرایطی که قاعده اینست که دولتهای اروپایی و رسانه ها و نهادهای قانونگذاری و قضایی و اجرایی این دولتها بر جنایات رژیم اسلامی چشم ببندند؛ تروریستهای رژیم اسلامی در سفارتخانه های دولت اسلامی عملیات کشتار فعالین اپوزیسیون را سازمان دهند و بعد از انجام عملیات زیر پوشش دستگاههای امنیتی همین کشورها سالم به آغوش امن جمهوری اسلامی برگردند، معلوم است در چنین شرایطی، تایید یک حقیقت آشکار از طرف دادگاهی متعلق به یکی از همین کشورها غیر عادی است. چنین اتفاقی مخصوصا در چشم اپوزیسیون مورد بحث در حدی شوکه آور غیر عادی جلوه گر میشود با توجه به اینکه بخش اعظم گردانندگان این اپوزیسیون خودشان با دادگاه های دست آموز رژیم سلطنت اخت بوده اند و از دستگاه قضایی چیزی جز خدمت به سیاستهای رسمی دولتی انتظاری ندارند. اما علت این نوع واکنش اپوزیسیون فراتر از این عوامل روانی است.

تصورش را بکنید. آدم وقتی از همه جا ناامید میشود؛ هیجده سال انتظار میکشد و همچنین آرزو میکند تا آمریکا و اروپا تصمیم به سرنگونی «حکومت ملایان» بگیرند؛ سالها منتظر میماند تا آمریکا و اروپا سیاستهاشان را به هم نزدیک کنند و کلک این رژیم را بکنند؛ و در طول این مدت، اروپا زیر پوشش «گفتگوی انتقادی»، زیر بال رژیم اسلامی را میگیرد تا بر زمین نخورد و آمریکا فقط میخواهد رفتار دولت ایران را اندکی مهار کند؛ در چنین فضایی از یاس و آرزو، و در فضایی

آکنده از این تصور که تغییر سیاست غرب نتیجتاً اوضاع ایران را زیرو رو خواهد کرد؛ در دنیایی آکنده از این توهمات و آرزوها، حکم دادگاه برلن، طبیعی است که اینچنین شور و شعف برانگیزد.

اما عکس العمل اتحادیه اروپا نشان داد که چقدر این توهمات، پوچ و بی پایه است.

### واکنش اتحادیه اروپا و سرمستی زودگذر اپوزیسیون

از میان اعضا اتحادیه اروپا، دولتهای فرانسه و آلمان آشکارتر از دیگران در جنایات رژیم اسلامی شریک بوده اند. اتفاقاً همین دو دولت هم از همان فردای رای دادگاه برلن بوضوح نشان دادند که قرار نیست به خاطر حقوق انسان خراشی به رابطه با رژیم اسلامی بیافند. وزیر خارجه فرانسه در گفتگو با نشریه الحیات اظهار امیدواری کرد که سفیران کشورهای اروپایی به زودی به ایران باز خواهند گشت. کلاوس کینکل، وزیر امور خارجه آلمان که برای داغ نگاه داشتن تنور «گفتگوی انتقادی» با ایران زحمات زیادی کشیده است همان فردای اعلام حکم با اطمینان تصریح کرد که نمیخواهند روابطی را که بیش از صد سال سابقه دارد قطع کنند و حتی خبر داد که قرار است روز دوشنبه سفارت آلمان در ایران باز شود. اطمینان داد که دیپلماتهای آلمان هنگام تظاهرات مقابل سفارت تامین خواهند بود. این سطح اطمینان بی پایه نبود. ولایتی بارها اعلام کرده بود که علیرغم رای دادگاه، هیچ خطری متوجه دیپلماتها و بازرگانان آلمانی نخواهد بود و مشخصاً بعد از رای دادگاه تصریح کرده بود که به سهم خودشان خواهان «روابط خوب» با آلمان هستند. تظاهرات فرمایشی دم سفارت آلمان گویا بود: محل تظاهرات مقابل سفارت آلمان بود؛ رای مورد اعتراض در یک دادگاه آلمانی صادر شده بود؛ اما، فحشها نثار آمریکا و اسرائیل شد و پرچم این دو کشور آتش زده شد. حتی اجازه پرتاب سنگ هم به جمعیت شرکت کننده در این تظاهرات نمایی داده نشد.

سران رژیم اسلامی هم در کنار رجز خوانیهای نماز جمعه ای و عربده های الله کرم (سرکرده انصارالله) و پیشدستیهای آخوندی، نشان دادند که از یک چیز مطمئنند. اینکه با اندازه کافی سبیل طرف مقابل را چرب کرده اند و رابطه شان با این بادها (باد «حقوق بشر») نخواهد لرزید. رفسنجانی از این اتفاق به عنوان «طوفان زود گذر» یاد کرد و با تمسخر یاد آوری کرد که در سال ۱۹۸۹ بدنبال صدور فتوای قتل سلمان رشدی، این کشورها سفرای خود را خارج کردند اما پس از چندی «با خفت» به تهران باز گشتند.

با تمام این ها، محافل اپوزیسیون بورژوازی مایل بودند همچنان سرمست بمانند که تصمیم اجلاس وزرای خارجه اتحادیه اروپا پاک دمغشان کرد. در این اجلاس رسماً اعلام شد که روابط سیاسی و اقتصادی دولتهای اروپایی با رژیم اسلامی همچنان ادامه خواهد داشت. خیلی از سفرا به محل کار خود باز گشتند تا امورات جاری را سر و سامان دهند. اوضاع به حال عادی بازگشت و این محافل، کماکان در مانده و مایوس منتظر فرج دیگری از غرب هستند.

### غرب مایل نیست رژیم اسلامی سرنگون شود

اروپا و در راس آن کشور آلمان هجده سال است که روابط حسنه با رژیم اسلامی دارند. فرمول «گفتگوی انتقادی» پوشش فریبکارانه ای بوده و هست که پشت آن نه تنها معاملات با سوده های میلیارد دلاری جریان داشته بلکه برخی از همین کشورها خدمات امنیتی و اطلاعاتی ارزنده ای به رژیم اسلامی داده اند. در طول سالهای گذشته کم نبوده اند آدمکشان رژیم اسلامی که بعد از اجرای عملیاتشان سالم به دامن رژیم اسلامی باز گشته اند.

علیرغم تصور رایج در میان اپوزیسیون بورژوازی، ملاحظات حقوق بشری مربوط به رای دادگاه برلن، نه اروپا و آمریکا را به هم نزدیک کرد و نه سیاست آنها را «رادیکالیزه» کرد.

سیاست آمریکا و اروپا بهم نزدیک نشد چون فاکتورهای دخیل در تفاوت سیاستشان پایه ای تر از این است که حکم دادگاه برلن بتواند آنها را دور زده و این دو بلوک را به سیاست واحدی نزدیک کند. اتفاقا کشورهای اروپایی و در راس آن آلمان و فرانسه تمایل جدی دارند این تفاوت میان سیاستهایشان با آمریکا فعلا حفظ شود. هر چقدر آمریکا در صحنه سیاسی ایران و منطقه پر مشکل تر باشد همانقدر میدان برای آلمان و فرانسه بازتر خواهد بود و همانقدر شرایط تبدیل شدن به یک نیروی رقیب در منطقه خلیج فراهم تر خواهد شد. فعلا زیر پای همدیگر را خالی کنند تا جایای خود را سفت تر کنند.

سیاست آمریکا و اروپا در قبال ایران «رادیکالیزه» نشد چون اولاً، قرار نیست منافع استراتژیک این دولتها قربانی چیزی به نام حقوق انسان شود. رژیم اسلامی هنوز به عنوان دشمن قلابی در شکل دادن به رهبری آمریکا به عنوان یک نیروی برتر نظامی جایگاه دارد. و ثانیاً، از نظر آمریکا و اروپا، پیش از هر دخالتی در صحنه سیاسی ایران، اول باید پاسخ این سئوالات روشن باشد: چقدر توان کنترل اوضاع و جهت دادن مسیر تحولات در سمت مورد دلخواه وجود دارد؟ تا چه حد خواهند توانست از دخالت توده مردم در تعیین روند اوضاع سیاسی جلوگیری کنند؟ چقدر قادر خواهند شد از عروج، گسترش، نفوذ و دخالت نیروهای برابری طلب و آزادیخواه مشخصاً کمونیستها در صحنه سیاسی جلوگیری کنند؟ و مشخصاً چه نیرویی جایگزین رژیم اسلامی خواهد شد؟ اینها اتفاقاً مشغله های مشترک اپوزیسیون بورژایی با دول غرب است. پاسخ این سئوالات برای دول غرب روشن نیست و تا زمانیکه جواب این سئوالات به طور قطع مطابق نسخه مورد نظرشان نباشد هنوز زیر پروبال رژیم اسلامی را خواهند گرفت.

در خاتمه، اتفاقات بعد از دادگاه برلن، بخوبی ثابت کرد که حتی اگر به فرض «شیشه عمر» رژیم اسلامی در دست دول غربی باشد، این دولتها این شیشه را در پنبه نگاه داشته اند تا بدست کارگران و مردم آزادیخواه نیافتند. باید این شیشه را از داخل این پنبه در آورد و برزمین کوبید. این از عهده اپوزیسیون سرگردان انگشت بدهان منتظر غرب بر نمی آید. این کار کارگران و مردم آزادیخواه است.

منتشر شده در نشریه همبستگی شماره ۷۱، مه ۱۹۹۷

## خواب نهضت آزادی برای کارگران!

### پنیر و تخم مرغ بهتر است یا "توسعه مملکت"؟

ابراهیم یزدی، رئیس نهضت آزادی ایران، در نیمروز شماره های ۴۰۶ و ۴۰۷ (دوم و نهم اسفند ۱۳۷۵) مصاحبه مفصلی در مورد "طالبان در افغانستان" داشت. ایشان در این مصاحبه ضمن دلخوری از طالبان که دیگر گذش را در آورده و زیادی آبروی (نداشته) اسلام را برده است حرف دل نهضت آزادی در باره کارگران ایران را میزند. ایشان از کارگران دعوت میکنند که اندکی به فکر توسعه مملکت باشند: نخورند، نیاشامند، خوابند، تفریح نکنند، زیاد کارکنند، کم مصرف کنند و ریاضت بکشند تا قدری سرمایه انباشت شود و مملکت توسعه یابد و "عدالت اجتماعی" برقرار شود! همچنین، از آنجایی که آقای یزدی کاملاً واقف است که کارگران به این عوامفریبیهای کهنه شده تره خرد نخواهند کرد، نصیحت میکند باید "فضای باز سیاسی" بوجود آورد، "دولت ملی" تشکیل داد و کاری کرد که کارگران احساس کنند دولت مال خودشان است. در اینصورت، مملکت امن و امان، کارگر سربزیر، تولید برقرار، سرمایه انباشت، و آرمانهای اسلامی پایدار خواهد بود.

خود این البته جالب است که چرا از بحث در باره طالبان به برنامه نهضت آزادی در باره کارگران در ایران گریز زده میشود؟ این، دو دلیل دارد: اولاً اسلامیون به وضعی افتاده اند که برای آبرو خریدن برای دارو دسته خودشان مجبورند مردم را به کثافتکاریهای همسایه همکیش مراجعه دهند. ثانیاً، آقای یزدی در این رویای مسخره بسر میبرد که در کشورهای اسلامی، فاز "سنت گرایان اسلامی" در حال اتمام است و فاز "نوگرایان اسلامی" در حال شروع: "در فازهای بعدی به احتمال بسیار سنت گریان شکست خواهند خورد و نهایتاً نوگرایان قدرت را بدست میگیرند". آقای یزدی تصور میکند اگر ترهات ضد کارگری اش را در کنار تجسم جهل و خرافه و ضدیت با انسان یعنی طالبان قرار دهد از قباحتش کاسته میشود.

تو خالی بودن دو فاز در مورد حرکت‌های اسلامی حتی برای خود نهضت آزادی هم آشکار است و گرنه رئیسشان در کنار یک دوجین "نوگرایان" دیگر این همه عرق نمیریختند تا ثابت کنند که "اسلام واقعی" اینقدر هم کریم نیست که اسلامیون در حال حاضر در دنیا به نمایش میگذارند. تا آنجا که به موقعیت واقعی نهضت آزادی در صحنه سیاسی ایران مربوط است اظهارات رهبرش ارزش تامل ندارد. این جریان در حال پلاسیده شدن در لابلای چاپلوسی روزمره سیاسی است. اما حداقل به دو دلیل سخنان ایشان در مورد کارگران جالب توجه است و شایسته یک تامل کوتاه: اولاً، در این اظهارات توقع مشترک تمام اپوزیسیون بورژوایی از کارگران منتهی با قالبها و فرمولبندیهای آخوندهای "نوگرا" بیان میشود. سلطنت طلب، جمهوریخواه و دمکرات، همه همین خواب را برای کارگران میبینند. ثانیاً، آقای یزدی، پته "دمکراسی و فضای باز سیاسی" را که همه اپوزیسیون بورژوایی زیر پرچمش سینه میزنند به آب میدهد. با زبان بی زبانی میگوید که قرار است "فضای باز سیاسی" به چه امر مقدسی خدمت کند. قرار است کاری کند که کارگر ریاضت بکشد، فقر و نداری را تحمل کند با این تصور که دولت مال خودش است.

سؤال میشود که رهنمود ایشان در مورد چگونگی برخورد "نسبت به نیازهای اقتصادی مردم" در حاکمیت اسلامی (حاکمیت اسلامی نوگرایان) چیست؟ جواب: نهضت آزادی به "عدالت اجتماعی" معتقد است؛ میخواهد "آرمانهای اسلامی" در جامعه منعکس شود؛ فکر نکنید فقط نگران "حقوق بشر و آزادی انسان" است، نخیر، "کرامت انسانی" هم مد نظرش است، "به نیازهای مادی و اقتصادی بشری نیز بها میدهد".

نیازی به حدس و گمان در باره نصیب انسان کارگر از "کرامت انسانی" نهضت آزادی نیست. قبلاً بازرگان، نخست وزیر رژیم اسلامی و رئیس قبلی نهضت آزادی، با خدمات ارزنده اش در سرکوب اعتراض کارگران نمونه هایی از این "کرامت انسانی" را به نمایش گذاشته است. یزدی هم که مفتخر است زمانی وزیر امور خارجه رژیم اسلامی بوده، میخواهد همان خدمات را در اپوزیسیون و انشاءالله در "دولت ملی" آینده ادامه دهد. خطاب به کارگران میگوید: اگر خواهان عدالت اجتماعی



هستید، اگر میخواهید از "جایگاهی که انسان در جهان بینی اسلام" دارد به طور کامل بهره مند شوید باید متوجه شوید که "تحقق عدالت اجتماعی نیاز به برنامه دارد" و "برنامه تابع زمان و مکان است". در این "زمان"، اول باید به فکر "توسعه مملکت" بود. کارگران عزیز، اگر کلاهان را قاضی کنید و فقط به فکر منافع آنی خود نباشید با من هم نظر خواهید بود که "ایران نمی تواند وارد عصر توسعه اقتصادی بشود بجز از طریق انباشت سرمایه". و "در یک کشور توسعه نیافته مانند ایران چگونه میتوانیم انباشت سرمایه کنیم؟" "به جز از طریق ریاضت؟ به جز از طریق اینکه از مردم خواسته شود بیشتر تولید کنید و کمتر مصرف کنید؟"

با این همه سخنان روشن مثل آفتاب آیا هنوز هم میتوان کارگری پیدا کرد که شک کند که "اسلامیون نوگرای نهضت آزادی"، مثل همه اپوزیسیون بورژوایی به زندگی کارگر علاقه دارد و به "نیازهای مادی و اقتصادی بشری نیز بها میدهد". آیا معلوم نیست که این ها به "کرامت انسانی" همه بخشهای جامعه از جمله کارگران اهمیت میدهند؟ سهم سرمایه دار؟ قرار است کارگران علاقمند به سرنوشت مملکت ریاضت بکشند و سرمایه داران هم انباشت کنند. سهم کارگر؟ اگر کارگران عزیز عجله نکنند، بدانند که "توسعه" کار یک روز دو روز نیست، دندان رو جگر بگذارند، ریخت و پاش نکنند، طولانی و با شدت کار کنند، بیشتر تولید کنند و کمتر مصرف کنند، ریاضت بکشند و بچه هاشان را به ریاضت عادت دهند، تحقیر شدن نیازهای کودکانشان را به خاطر توسعه مملکت با روی گشاد تحمل کنند، اگر هم خیلی فشار آمد، به خاطر "توسعه و انباشت" یکجوری خودشان را راحت کنند، مثلاً خودکشی کنند، و ... اگر همه این مشقات ناقابل را تحمل کنند، آنگاه مسیر "آرمانهای اسلامی" و "کرامت انسانی" مفروش خواهد شد و نوبت "عدالت اجتماعی" هم خواهد رسید. فقط یک فرق بسیار جزئی میان سهم سرمایه دار و کارگر وجود دارد. سهم صاحب سرمایه نقد است و همین امروز قابل حصول. سهم کارگر دیر و زود دارد اما آقای یزدی قول شرف میدهد که سوخت و سوز ندارد.

اما هنوز یک مانع دیگر از مقابل این محور ریاضت-انباشت-توسعه-عدالت اجتماعی باید برداشته شود. به قول رئیس نهضت آزادی "اگر دولت بگوید: مردم، ما نمیتوانیم نفتمان را که سرمایه ملی است بفروشیم، پنیر و تخم مرغ و کره و گوشت بخریم و بدهیم شما بخورید! مصرف را باید کم کرد، باید قناعت کرد و تولید را بالا برد و در آمد نفت را در صنایع بنیادی تبدیل به سرمایه کرد"، در اینصورت چه خواهد شد؟ "مردم هرگز به چنین نصیحتی گوش نخواهند داد." "مردم خواهند گفت: من به چه دلیل صرفه جویی کنم؟ به چه دلیل کم مصرف کنم و بیشتر کار کنم و تولید کنم؟" "مردم که احساس تعلق اجتماعی نداشته باشند، هرگز چنین کاری را نمیکند" پس باید کاری کرد که مردم احساس تعلق اجتماعی داشته باشند. برای اینکه مردم گوش دهند باید "یک دولت ملی با آراء مردم روی کار بیاید، دولتی که متکی به آراء خود مردم باشد." راه این هم "برقراری دموکراسی" است، "فضای باز سیاسی" است. باید یک دولت "ملی" بر سر کار آورد طوری که مردم احساس کنند دولت مال خودشان است. تصمیم مال خودشان است. هر چه از ریاضت در میاید به کیسه غیر نمیرد. هر چقدر کارگر فقیرانه زندگی میکند همانقدر کیسه "دولت ملی" پر میشود، به "انباشت سرمایه" دولت خودی کمک میکند. فقط و فقط در اینصورت است که کارگر دیگر از ریخت و پاش دست برخواهد داشت. به نان خالی بسنده خواهد کرد، نگاه نیازمند کودکش را پس خواهد زد تا سرمایه انباشت، مملکت توسعه و عدالت برقرار شود.

معلوم میشود ده پانزده سال زنجیر زنی زیر علم دموکراسی و فضای باز سیاسی قرار بوده به آزادی انتشار "میزان" منجر شود تا نهضتیون محترم کارگر را قانع کنند که پول "نفتمان" (یعنی نفت دولت نهضت آزادی) را همین جوری برای مادیات بی ارزش دنیا مثل پنیر و تخم مرغ بر باد ندهد و بگذارد جامعه توسعه پیدا کند و سرمایه انباشت شود.

امروز، "ریاضت" اسم شب همه بورژواهای دنیا چه در حکومت و چه در اپوزیسیون شده است. کسی را به کلوشان راه نمیدهند اگر این کلمه را حفظ نباشد. البته باید انصاف داشت که ریاضت را فقط از کارگران نمیخواهند. خودشان به شدت زیر فشار ریاضتند. مگر نمیبینید در این همه بیمارستان را میبندند، این همه مهد کودک از دور خارج میکنند، این همه پیر مرد و پیرزن را از زاید قلمداد میکنند و از خدمات اجتماعی و درمانی محروم میکنند، این همه کودک را از دوا و درمان محروم میکنند و ... در این میان یک چیز جالب است. چرا انواع اپوزیسیون بورژوایی در ایران، که قاعدتاً باید وعده های رای جمع

کن بدهند، رسماً مردم زحمتکش را به فقر و نداری دعوت میکنند؟ دلیلش ساده است: اینها از پشت شبح اعتراضاتی از قبیل مبارزه کارگران نفت، یک توده میلیونی را میبینند که با توقعات بالای انسانی به میدان خواهد آمد. باید از هم اکنون مواظب توقع کارگر بود. باید این توقعات را در هم ریخت.

یک چیز روشن است. برای کارگرانی که زیر شمشیر خونین نمایندگان "سنت گرای" سرمایه هزاران نفره به خیابانها ریختند و گفتند "پول نفتمان" متعلق به خودمان است، موعظه های نمایندگان "نوگرای" سرمایه شبیه وز وز پشه های شامگاهی است. توان مزاحمت این ها با یک تکان محو خواهد شد.

منتشر شده در همبستگی شماره ۷۲

ژوئن و ژوئیه ۱۹۹۷

## آیا این یک "انقلاب دوم" است؟

در میان مفسرین اپوزیسیون بورژوایی کم نبودند کسانی که انتخاب خاتمی به ریاست جمهوری را ضمنی و صریح "انقلاب دوم" نامیدند. اطلاق انقلاب دوم به این انتخاب حاکی از یک حقیقت سیاسی مهم است: نه تنها نشانگر نهایت توقع خود این جماعت از تحول سیاسی آتی است، بلکه با این کار می‌خواهند آخرین حد انتظارات مردم از تحولات سیاسی در ایران را قالب بزنند. این انتخاب را "انقلاب دوم" مینامند تا مردم قبول کنند که انقلاب دومی در کار نیست. با انتخاب خاتمی هیچ انقلابی رخ نداده است. اما یک چیز اتفاق افتاده است که میتواند گام گذاشتن مردم به انقلاب دوم واقعی را تسریع کند: شکاف در میان ارتجاع اسلامی حاکم که ۱۸ سال پیش در مقابل انقلاب مردم، یک ضد انقلاب اسلامی را سازمان داد عمیقتر شده است. ارتجاع اسلامی ترکهای بیشتری برداشته است و تحرک سیاسی مردم در مقیاس میلیونی آغاز شده است. مردم در مقیاس گسترده کاندید اصلی رژیم اسلامی را رد کرده اند و با این حرکت نه تنها گوشه ای از نفرت خود علیه رژیم اسلامی و نیروی وسیع اعتراضی خود را نشان داده اند بلکه با این دخالت وسیع خود، تجربه سیاسی سطح بالائی را نشان داده اند که طی دو دهه مبارزه علیه جمهوری اسلامی کسب کرده اند. مردم با دخالت فعال خود و انتخاب خاتمی شکافهای درونی رژیم را حادث کرده اند. این وضعیت نه فقط یک کاسه شدن رژیم را سختتر کرده بلکه آنرا بسوی فلج و نهایتاً نابودی هل میدهد. انقلاب دوم واقعی در راه است.

### موج رهبرسازی

ماشین تبلیغاتی اپوزیسیون بورژوایی مهارت ویژه ای در هنر رهبرتراشی و رهبرسازی دارند. اینان رهبر را برای متوقف کردن انقلاب، انحراف مسیر آن و دور کردن آن از اهداف انسانی اش میسازند. مدتهاست که اپوزیسیون بورژوایی در ایران در مقابل این سؤال واقعی قرار دارند که سیر تحولات سیاسی در ایران چگونه پیش خواهد رفت و چکار باید کرد که این مسیر رنگی از انقلاب به خود نگیرد. جستجوی رهبر برای جلوگیری از انقلاب بعدی یک مشغله دائمی اینان بوده است. کسی برای این موقعیت مناسب است که هم از رژیم باشد و هم بتوان منتقد رژیم قلمدادش کرد. خاتمی هم وفادار به جمهوری اسلامی است و هم برای مدتی خارج از دایره حکومت بوده است. اپوزیسیون تصور میکند که خاتمی به خاطر همین موقعیت شترمرغی اش کاندید مناسبتری برای احراز این پست است.

موج رهبرسازی اخیر حاوی تناقض جالبی است. خصوصیات را به رهبر جدید نسبت میدهند که هم با خصوصیات گردانندگان رژیم اسلامی تفاوت داشته باشد و هم توقعات نابجا نیافریند. میدانند که مردم زیر فشار سنتها و اخلاقیات ارتجاع حاکم اسلامی در حال انفجارند و میگویند ایشان اروپا دیده است و انگلیسی و آلمانی حرف میزنند. محرومیت میلیونها جوان از ورزش و تفریح را میبینند و میگویند حجه الاسلام به کوهنوردی و تنیس روی میز علاقمند است. (خمینی دست کمی نداشت. میگفتند معظم له قند را با قاشق بر میدارد و پاهای مبارکش را هم در رختخواب تکان میداد.) سانسور تمام عیار قرون وسطایی را ناظر هستند و میگویند ایشان اصلاً خودش شارح هگل و هایدگر است و آثار ایمانوئل کانت را مطالعه میکند. میبینند که ارتجاع اسلامی دیوار در مقابل دستاوردهای جوامع غرب میکشد و اعلام میکنند که ایشان خودش اشپیگل میخواند و آخوندی است که از اینترنت استفاده میکند. متوجهند که مردم تشنه آزادی هستند و میگویند با چشم خود دیده اند که حجه السلام مشغول ترجمه کتاب الکس توکویل در مورد دمکراسی آمریکا بوده است.

در خصوصیات هدایی این زرادخانه رهبرسازی اما یک چیز را نمیتوان مشاهده کرد که آنها بیدلیل نیست: کسی نمیگوید آیا رئیس جمهور جدید به سفره مردم زحمتکش هم اصلاً فکر میکند؟ با اعتصابیون پالایشگاهها چه خواهد کرد؟ آیا اصلاً این "نماد آزاداندیشی" و "روشنفکر در خور احترام" (صفت هدایی کیهان لندن) حق اعتصاب را برسمیت خواهد شناخت؟ اگر

به این سئوالات بپردازند ناگزیر خواهند بود اعتراف کنند که رئیس جمهور جدید اصلاً قرار نیست دستمزد بالا ببرد و اعتصاب آزاد کند. بیدلیل نیست خاتمی را "آیت الله گورباچف" ایران مینامند که قرار است "پرسترویکای پارسی" راه بیاندازد. در سایه نسخه آخوندی گورباچف ممکن است انتشار "گردون" آزاد شود و آقای معروفی به جای اینکه "آوارگی را چون سرب ببلعد"، به زعم خودش سولژنیتسن وار به ایران برگردد؛ اما به کارگر و مردم زحمتکش همان خواهد رسید که در دوران گورباچف اصلی و یلتسین به کارگر روسیه رسیده است.

### اپوزیسیون بورژوایی: متوهم یا مینیمالیست؟

انتخاب خاتمی، در میان احزاب و شخصیت‌های اپوزیسیون بورژوایی و همچنین نویسندگان و هنرمندان علی‌العموم با شوق و شادی استقبال شد. این شور و شوق ناشی از فاکتورهای زیر است: ۱- هم به خاتمی متوهمند و هم به ظرفیت رژیم اسلامی. تصور میکنند با تغییر یکی دو چهره در راس حکومت اسلامی امکان تغییرات قابل توجهی در سیاست‌های رژیم اسلامی وجود دارد. ۲- یک مشغله فکری دائمی اینان در طول هجده سال گذشته ترساندن مردم از انقلاب دیگر بوده است. فکر میکنند با انتخاب خاتمی بطور عملی شبح انقلاب از چشم انداز تحول سیاسی در ایران کنار رفته است. ۳- این اپوزیسیون بشدت مینیمالیست است؛ با آمال و آرزوهای نازلی زندگی میکند و در پلاتفرم خاتمی برای خیلی از توقعاتش پاسخ میگیرد.

به اظهارات اولیه رسانه‌ها و شخصیت‌های این اپوزیسیون نگاه کنید خواهید دید که روی خاتمی و رژیم اسلامی بعد از ایشان چه حساب گنده‌ای باز شده است. از نظر کیهان لندن با انتخاب خاتمی "حادثه‌ای یگانه در تاریخ معاصر ایران" رخ داده است. برای امثال آقای گنجی با انتخاب خاتمی "تاریخ ورق خورده است". "سازمان مشروطه خواهان خط مقدم با این اتفاق به آرزوی دیرینه سیاسی و اهداف مشروطه اش رسیده است. رای به خاتمی را ادامه همان حرکتی میداند که "نزدیک به یک قرن پیش با پیروزی انقلاب مشروطیت ایران و تلاش جامعه برای دست‌یابی به یک سیستم مردمسالار در کشورمان پدید آمد." به زعم این سازمان "این همان رفراندمی بود که سالهاست نیروهای آزادیخواه ملی بر انجام آن پافشاری می‌کنند".

آن نویسندگان و هنرمندانی که دوران وزارت خاتمی را "عصر طلایی" تلقی میکردند با انتخابات اخیر، "عصر طلایی" دومشان آغاز شده است. میدانید چرا امثال آقای عباس معروفی "با نهایت احترام" به خاتمی تبریک میگویند و اعلام میکنند "مردم درمان همه دردهایشان را یکجا از شما میجویند"؟ چون "همه دردهای مردم" را با توقعات نازل خود اشتباه گرفته است. کسانی که فکر میکنند با خواندن پریسا طوریکه صدایش را مرد نشنود هنر شکوفا خواهد شد طبیعی است که دوران خاتمی را عصر طلایی بنامند. کسانی که فائزه رفسنجانی را "مدافع آشکار حقوق زنان" بشناسد البته که خاتمی را مبشر آزادی زن خواهد دانست. کسانی که ملاکشان برای آزادی سیاسی اینست که اساتید دانشگاه مجازند در باره آخرین تئوریهای ساموئل هانتینگتون بحث کنند، طبیعی است که خاتمی را مبشر پلورالیسم سیاسی و اجتماعی بدانند. کسانی که رسماً در نامه شان (بیانیه ۸۶ تن از شخصیت‌های سیاسی درون ایران) آزادی بیان را برای ملزمین به قانون اساسی می‌خواهند با ریاست خاتمی به پلورالیسم سیاسیشان رسیده اند.

### جمهوریخواهان درمانده

گفتیم که چگونه شخصیت‌های اپوزیسیون بورژوایی با حضور خاتمی در پست ریاست جمهوری دورانی از پلورالیسم سیاسی و اجتماعی را نوید میدهند. جا دارد نظرتمان را به یک نمونه در میان اپوزیسیون جلب کنیم که نشان میدهد این اپوزیسیون چه تصویر حقیری از آزادی سیاسی دارد و یک دلیل از خود بیخود شدنشان همین است. آقای بیژن حکمت از جمهوریخواهان ملی ایران در همین رژیم اسلامی با همین ریخت سیاسی کنونی فضای وسیعی از آزادیها را سراغ دارد که به طور قطع کسانی که به خاطر خواندن یک اعلامیه اعدام شده اند قادر به دیدنش نبوده اند. ایشان به این قانع هستند که در جمهوری اسلامی "اختلاف گروهها، جناها و گرایشهای طرفدار نظام حاکم به دآوری مردم گذاشته میشود" و برخی از "مخالفان ملتزم به نظام" میتوانند در انتخابات شرکت کنند. برای این جمهوریخواهان ملی همینکه آقای یزدی (کاندیدایی که به قول بیژن حکمت "سابقه و برنامه سیاسی" اش به برنامه‌های جمهوریخواهان ملی "بسیار نزدیک" است و مورد حمایتشان است)

اعلام میکند که به ولایت فقیه معتقد نیست ولی تا زمانی که قانون اساسی رژیم اسلامی بر قرار است ولایت فقیه را نفی نمیکند و تا آنجا که بتواند آن را پاس میدارد خود نشانگر حضور پلورالیسم سیاسی در جامعه است.

آیا میتوان کسانی را که میخواهند از طریق "سیاست دیالوگ" تحول فکری طرفداران جمهوری اسلامی" را تسریع کنند تا نهایتاً اختیارات ولی فقیه محدود شود به عنوان اپوزیسیون جدی گرفت. آیا اینان جناحهای غیررسمی و خارج از حکومت خود رژیم اسلامی نیستند؟

### سرنگونی رژیم اسلامی، یک پیش شرط ضروری

در خاتمه ذکر چند نکته در باره این توهم که دوران خاتمی با گشایش سیاسی و اجتماعی همراه خواهد بود ضروری است .

بی تردید، حداقل برای دوره ای، استحاله چپهای درون اپوزیسیون فعالتر خواهند شد. انتخاب خاتمی را گواهی بر این خواهند گرفت که میتوان در چهارچوب همین رژیم و از طریق پروسه انتخابات به رژیم مطلوبشان دست یافت. رژیم مطلوبشان چیست؟ فعلاً به جمهوری اسلامی منهای ولایت فقیه و افراط کاریهای انصار حزب الله قانع هستند. اپوزیسیون که شب را در کابوس انقلاب دیگری به روز میرساند با انتخاب خاتمی منبع تغذیه تازه ای برای تبلیغ تئوری استحاله رژیم از درون پیدا کرده است. اینکه میتوان از درون همین رژیم و توسط عواملی از همین رژیم، سیر تبدیل جمهوری اسلامی ولایت فقیه را به یک رژیم منهای ولایت فقیه تسریع کرد. بیدلیل نیست که کسانی که انتخابات را تحریم کرده بودند موجی از اظهار ندامت براه انداخته اند. نگران از اینند که اگر تحریمشان میگرفت این شانس بزرگ یعنی انتخاب خاتمی را از دست میدادند.

کیهان لندن و نیمروز پر از مقالاتی است که از امکان "گذار مسالمت آمیز از استبداد به آزادی" صحبت میکنند. اینکه این "آخرین بخت جمهوری اسلامی برای گذار مسالمت آمیز به یک وضع کمابیش عادی است." به قول سر مقاله کیهان لندن "هر اندازه میدان عمل محمد خاتمی گشاده گردد، به همان اندازه احتمال گذار مسالمت آمیز از نظامی سخت نابهنجار به سوی نظامی رویهمرفته تحمل پذیر به دسترس نزدیکتر میشود."

اینها به قول خودشان با آمدن خاتمی به "خاکریز آخر مبارزه" شان که "برچیدن کامل ولایت فقیه است" رسیده اند. البته قول هم داده اند که اگر آقای خاتمی نتوانست "جامعه مدنی را تثبیت کند" آنگاه دیگر "خط بطلان بر بقایای آخرین کورسوی خوش بینی در زمینه امکان تحول جمهوری اسلامی از درون" خواهند کشید.

تاثیر انتخاب خاتمی در روند مبارزات مردم دو وجهی است. اگر چه اپوزیسیون بورژوازی سعی میکند به فضای انتظار برای اصلاحات دامن زند اما مردم میدانند و در رژیم اسلامی تحت ریاست خاتمی بیشتر معلوم خواهد شد که لازمه هر ذره اصلاحات، تعرض بعدی خود مردم است. از طرف دیگر بیش از پیش معلوم خواهد شد که رها شدن از شر کل رژیم اسلامی، گام اصلی برای تامین یک زندگی انسانی است. تناقض رژیم و تمام آنانی که به استحاله مسالمت آمیز آن دل بسته اند در این است که تحمیل هر ذره اصلاحات در جوانب سیاسی، اجتماعی و اقتصادی زندگی مردم، هم تحرک سیاسی مردم را بیشتر خواهد کرد و هم یک گام بیشتر این رژیم را به سمت سرنگونی سوق خواهد داد.

خاتمی مبشر آزادی در ایران نخواهد بود. ایشان شخصی از جنس خود رژیم است و همچنانکه در سخنرانیهای انتخاباتی اعلام کرده است: ولایت فقیه را مهمترین رکن نظام به حساب میآورد و تحت فرمان رهبر فرزانه انقلاب و مجری دستورات او خواهد بود. بزعم ایشان "هرکس در نظام ماست باید ولایت فقیه را بپذیرد." خاتمی برنامه خود را - که از نظر جمهوریخواهان ملی ایران "برنامه سیاسی نسبتاً پیشرفته ای" است - نشانه روشن وفاداری به انقلاب اسلامی و آرمانهای حضرت امام میدانند و در همان برنامه اعلام کرده است که به عنوان رئیس قوه مجریه منتخب ملت، وظایف خود را "تحت نظارت ولایت امر و در چارچوب سیاستهای کلی نظام که از سوی مظم له تعیین میشود" پیش خواهد برد. از نظر این "روحانی روشنفکر و آزادیخواه"، "انقلاب اسلامی دعوتی است برای احیای دین و حاکمیت بییش و منش اسلامی، و دولت

جمهوری اسلامی موظف است سیاستها و برنامه های خود را بر اساس هدفها و روح اسلام و عدم مغایرت آنها با موازین شرع مقدس بنا نهد و در این راه بیش از هر چیز نیازمند هدایت و روشننگری حوزه های علمیه معظم و عالمان ژرف اندیش است. " خاتمی وفاداری عقیدتی و عملیش به رژیم اسلامی را با حضور در مزار خمینی در همان فردای انتخابات یاد آور شد.

بعلاوه، خاتمی رئیس جمهور رژیم اسلامی است که هیچ مشروعیتی در میان مردم ندارد. رژیمی که یک روز دوام خود را مدیون سرکوب فعال هر ذره آزادیخواهی و اعتراض است؛ مدیون فعال نگاه داشتن یک دستگاه عظیم سرکوب است. رژیمی که برای حفظ خود ناگزیر است دائما دست به ماشه باشد. سران رژیم میدانند که هر ذره آزادی سیاسی، لحظه انفجار نیروی عظیم اعتراضی مردم را نزدیکتر خواهد کرد. خاتمی، همچون همه روسای تائکونوی جمهوری اسلامی، در مقابل موج اعتراضی مردم، متحد با دیگر جناها به تعرض متقابل دست خواهد زد. در چنین فضایی، برای تبلیغات توخالی جمهوریخواهان و ملیون در مورد جمهوری اسلامی با چهره انسانی! گوش شنوایی نخواهد بود. بیش از پیش آشکار خواهد شد که برای رسیدن به آزادیهای مورد نظر مردم، باید "جناح آزاده" رژیم اسلامی به همراه سایر جناها یکجا سرنگون شود.

سرنگونی کل رژیم اسلامی یک شرط اولیه برای استقرار یک زندگی انسانی است. نه ولایت فقیه، نه ولی فقیه، نه رئیس جمهور، نه مجلس و دستگاه قضایی، نه سپاه و ارتش و نه هیچکدام از یک دوجین نهاد اسلامی و نه هیچ جناحی از دستگاه حکومتی به تنهایی رژیم اسلامی نیست. رژیم اسلامی ترکیبی است از همه اینها: دستگاههای "قانونی"، از ریاست جمهوری گرفته تا مجلس، نهادهای رسمی و غیر رسمی مافیایی، بنیادهای اقتصادی و فرهنگی وابسته به رژیم، باندهای غیررسمی سرکوب، دستگاه اطلاعاتی و امنیتی آدمکش، ارگانهای تبلیغاتی، خیل امام جمعه ها و ارتش و سپاه و زندانها اجزاء رژیم اسلامی هستند. سرنگونی جمهوری اسلامی یعنی جارو کردن این مجموعه از زندگی سیاسی و اجتماعی مردم ایران. این فقط از عهده نیروی متشکل کارگران و مردم آزادیخواه بر میاید .

چاپ شده در نشریه همبستگی شماره ۷۳

اگوست و سپتامبر ۱۹۹۷

## خادمین پرکار درگاه مذهب

### اپوزیسیون بورژوازی و مذهب

مذهب در جوامعی مثل ایران همیشه در یک سطح در فعل و انفعالات اجتماعی و سیاسی دخیل نبوده است. زمانی که این جوامع فارغ از بحرانهای حاد اجتماعی و سیاسی بوده اند، مذهب به نقش خود به عنوان معلم اخلاقیات ارتجاعی اکتفا کرده است و زمانیکه در بحران بوده اند مذهب پایش را درازتر کرده و در جهت دادن تنشهای سیاسی به سمت ارتجاع نقش داشته است. امروز در این جوامع، مذهب اساساً نقش دوم را ایفا میکند. امروز چهره هر خاخام و کشیش و آخوند، قبل از اینکه یاد آور موعظه های اخلاقی در کنیسه ها و کلیساها و مساجد باشد شیخ سیاه باندهای ترور و فتوای آدمکشی و کابینه ها و پارلمانهای مافیایی مذهبی را به خاطر میاورد. برای حتی یکقدم پیشروی به سمت زندگی انسانی در جامعه ای مثل ایران، باید قبل از هر چیز نهادهای مدنی این جوامع را از دخالت مذهب به طور کامل پاک کرد. مشخصاً باید دست مذهب را از نهادهای دولتی و آموزشی و اداری قطع کرد. عرصه مبارزه برای این هدف مستقیماً و در وهله اول عرصه مبارزه با رژیم مذهبی است. عرصه سرنگونی جمهوری اسلامی و سازماندهی یک جامعه سکولار است.

حاکمیت رژیم اسلامی پاهای اسلام عزیز را بشدت سست کرده است. این حاکمیت بیش از همه جنایاتی که مذهب و اسلام در کل تاریخ حیاتش مرتکب شده است نشان داده که مذهب موجودی بشدت مضر برای حیات انسانی است. حتی کله شق ترین حیوانات طویله رژیم اسلامی فهمیده اند که مردم میخواهند در این طویله را گل کنند. فهمیده اند که مردم اشتیاق سوزانی دارند تا در یک جامعه سکولار زندگی کنند؛ تا سایه شوم مذهب را از زندگی اجتماعی و سیاسیشان کنار بزنند. در نتیجه چنین وضعیتی، حتی آن بخشی از اپوزیسیون که هیچ موقع از مهر و تسبیح جدا نشده است، حداقل در حرف هم که شده از جدایی مذهب از دولت حرف میزند. اما هر وقت از جدایی دین از دولت حرف میزند حتماً یادش نمیرود که نه تنها دینداری خود را گوشزد بکند بلکه یک منبر حسابی در باب ضرورت دین برای جامعه موعظه کند. نحوه برخورد این اپوزیسیون به مذهب به خوبی نشان میدهد که چقدر از مشخصات ابتدایی یک نیروی سکولار فاصله دارد. چقدر از صف مبارزه به خاطر جامعه ای با استانداردهای سکولار دور است.

### مشروطه خواهان، جمهوریخواهان و "لیبرالها" میگویند مذهب برای روح و روان مردم ضروری است!

مشروطه خواهان، جمهوریخواهان و "لیبرالهای" امروزی به زور یک رژیم سیاه مذهبی حاضر شده اند از جدایی مذهب از دولت حرف بزنند. اما همه بدون استثنا برای بقاء اسلام در جامعه بعد از رژیم اسلامی حساب باز کرده اند. از ستون نویسان کیهان لندن گرفته تا محققینی که از حلاج به رضا شاه رسیده اند؛ از داریوش همایون مشروطه خواه گرفته تا امیر خسروی جمهوریخواه؛ همه در مورد "ضرورت مذهب برای جامعه" یکجور حرف میزنند. از نقطه نظر همه اینها، حضور مذهب به صلاح جامعه است. مذهب، به قول سید جمال الدین اوایل سده، قرار است "نظم جامعه" را در برابر "افکار مخرب و طوفانی نیچریها" محفوظ کند و به قول سید ابوالحسن اواخر سده، مردم را طوری آرامش دهد که "برخوردهای سیاسی به انفجار نکشد."

روشنفکران بورژوازی ایرانی آنقدر فلک زده هستند که اگر چه قریب صد سال بعد از مشروطیت زندگی میکنند و یک جهنم مذهبی جلو چشمانشان تنوره میکشد اما حتی به اندازه میرزاهای دوران مشروطیت هم حاضر نیستند به پرو پای مذهب بپیچند. فقط حاضرند به آن بخش از تفکر میرزاآقاخان تاسی کنند که میگوید: هیچوقت یک ملت از داشتن دین بی نیاز نخواهد شد؛ مذهب یک رکن جدانشدنی از حیات اجتماعی است؛ از اول در جامعه بوده است و تا ابد هم در جامعه به حیات خود ادامه خواهد داد؛ اگر دین نباشد "طغیان و افراط قوای طبیعی ملت را بکلی خراب خواهد کرد و نظام طبیعی عالم برهم

خواهد ریخت".

سنت و مذهب یک عمر به همدیگر محتاج بوده اند، هوای همدیگر را داشته اند و به هم باج داده اند. همیشه شاه در سایه خدا زیسته است؛ باسر تراشیده به طواف کعبه رفته؛ در خواب با امان زمان محشور شده و زیر الطاف همین شاه هزاران مسجد و تکیه و حسینیه راه افتاده و متقابلاً آخوندها هم برای ادای دین، آخر هر منبر از صحرای کربلا مستقیماً ذات مبارک همایونی را دعا کرده اند. و البته پشت این نان قرض دانه‌های روزمره و رسمی، در هر شهری چند "سید احمد میر خاص" داشتند که در اردبیل برای خودش دار دسته ای داشت، روزگار تشکلهای چپ را سیاه میکرد، حتی گاهی حکم سنگسار صادر میکرد و برای "تبلیغات اسلامی" از دولت صدرالاشرف و سرلشگر ارفع و تیمسار آریانا ناز شصت دریافت میکرد.

یک رکن دائم فعالیت "لائیک" اپوزیسیون مشروطه خواه جور کردن "مذهبیون لائیک" است. مآلهای رانده شده از رژیم اسلامی ذخیره های این بخش اپوزیسیون برای راه انداختن بساط مذهب در آینده است. فعلاً گرد شمع وجود آخوند خاتمی میگردند. کیهان لندن هیچ فرصتی را از دست نمیدهد که محمد خاتمی را که هشت سال در راس وزات ارشاد به "فعالیت لائیک" مشغول بوده و هم اکنون هم علاوه بر مشاورت رفسنجانی و عضویت در شورایی انقلاب فرهنگی، در کنار صادق خلخانی مجمع روحانیون مبارز را اداره میکند به عنوان "نماد آزاد اندیشی و بردباری فرهنگی" به مردم قالب کند.

وضع در میان "لیبرالها" از این هم خفت انگیزتر است. اینان با مذهب نه تنها مبارزه نمیکنند بلکه خودشان خادمین پرکار درگاه مذهب بوده اند و هستند. اگر چه یک سده بعد از میرزا ملکم خان زندگی میکنند اما از ایشان که به عنوان "پیشرو بورژوازی لیبرال" ایران مشهور است فقط یک چیز آموخته اند: باید از نفوذ روحانیت در پراتیک سیاسی بهره گرفت. اگر پیشروشان این تصور مالیحولیایی را داشت که: "منبع جمیع فیوض هستی در خزانه شریعت اسلام است؛ مصایب ایران از آنجاست که قوانین شریعت خدا اجرا نمیشود؛ استخلاص ایران ممکن نخواهد بود مگر با اجرای احکام الهی" و تشکیل "مجلس شورای کبرای اسلامی" را آرزو میکرد، این حضرات خود افتخار شرکت مستقیم در پیاده کردن احکام الهی داشته اند و هرکدام دوره ای در رکاب امام برای پیاده کردن همین احکام الهی به خدمتگزاری مشغول بوده اند.

وقتی خمینی، یعنی سمبل ارتجاع وارد ایران میشد، جبهه ملی با "بشارت نامه" چاپلوسانه اش نشان داد که رکن مسلمی از روند حاکم شدن یک رژیم مرتجع اسلامی در ایران است. سنجایی را به عباوسی امام فرستادند که پس از "تودیع از معظم له" طی اعلامیه سه ماده ایش "موازین اسلام" را به عنوان رکن نظام سیاسی آینده ایران اعلام کند. جبهه ملی در آن بشارت نامه، در مورد سمبل خفقان قرون وسطایی گفت: "خمینی میاید کسی که غریو شادی جهان آزادیخواهی را به عرش رسانده است". به ننگ بشریت در قرن حاضر لقب "اعظم جنبش آفرینش قرن" تقدیم کرد. به سمبل خفقان و بیحقوقی میلیونها انسان و کسی که کارا ترین کاندیدا برای به اسارت کشاندن یک جامعه بود "ندای مبارک رهایی و نشانه آزادی انسان" لقب داد. بشارت نامه ننگیش را چنین به اتمام رساند: "نه یک قدیس، نه یک معجزه، نه یک دست از آستین غیب در آمده، بلکه انسان راستین عصر حاضر و ابر مرد زنده تاریخ ... مردی چنین دو بار نمیاید. در تمام طول حیات انسان، تنها همین یک بار است که خورشید، از غرب به شرق میاید، خورشیدی که امانت شرق است نزد غرب ..."

آیا میتوان از این جماعت که حاضرند سر هر بزنگاه سیاسی بر سر هر مرتجعی معرکه بگیرند انتظار سکولار بودن داشت؟

بی انصافی خواهد بود اگر به مبارزات "سکولار" اینها اشاره ای نکنیم. زمانی میرزا آقاخان که جزو چند "سکولار" عهد خودش بود با مذهب و اسلام فقط یک مشکل داشت. تصور میکرد که اگر "فضله ها و زیادتیهایی که در پادشاهی بنی امیه و بی عباس داخل عین الحیوه اسلام شده است" کنار گذاشته شود دیگر مشکلی وجود ندارد. "لیبرالهای" امروزی هم، البته بعد از این همه جنایت دین و رژیمهای دینی، میخواهند فضله های رژیم ولایت فقیه را از اسلام پاک کنند تا مردم از فیض "اسلام خالص" بهره مند شوند. بیدلیل نیست که آقای حاج سید جوادی، با اینکه بعد از انقلاب کبیر فرانسه زندگی میکند اما هنوز هم "انقلاب محمد" را، بزرگترین انقلاب تاریخ بشر میدانند. فقط در مقابل "اسلام ولایت فقیه" یعنی "روایت بحار الانوار مجلسی" روی ترش میکند و برای مردم ایران خواب "روایت قران محمد بن عبدالله" را میبیند.



**"چپ" و جریان‌های اسلامی**

برای مدت‌های طولانی، رفتار بخش اعظم این طیف نسبت به مذهب، علی‌العموم از سنت حزب توده متأثر بوده است که در ارگان‌های رسمی اش از اسلام و اسلام‌یون با عباراتی از قبیل "علی‌مرد بزرگ راه آزادی"، "مذهب مقدس اسلام" و "طلوع آفتاب درخشان اسلام" یاد میکرد. این سنت دو مشخصه داشت: اولاً، در ارتجاعی‌ترین جنب و جوش مذهبی، اگر فحشی به آمریکا نثار میشد ظرفیت ضد امپریالیستی سراغ میگرفت. ثانیاً، برای این سنت، هر تفکر ارتجاعی، به صرف تعلق به توده مردم، ارج و قرب داشت. برای جا گرفتن در قلب مردم میشد حتی با آنان فرایض مذهبی بجا آورد. جای پای میرزاهای مشروطیت همینجا هم دیده میشود. این سنت هم مثل میرزا ملکم خان میخواست "فکر ترقی مادی را در لفاف دین عرضه بدارد تا هموطنان آن معانی را نیک دریابند."

این سنت هنوز هم قطب نمای رفتار این طیف در قبال مذهب است اما با یک ویژگی جدید. زمانه عوض شده است و این سنت برخورد با مذهب هم با تحولات زمانه اشکال جدیدی به خود گرفته است. امروز هر تفکر عقب مانده و هر برنامه ارتجاعی را زیر علم دمکراسی به خورد مردم میدهند. امثال اکثریت، راه توده و راه کارگر هم زیر همین علم و از دریچه دمکراسی خواهی با اسلام‌یون لاس میزنند و از همین دریچه گاه در آخور جریان‌های اسلامی میریزند.

عمیقاً مسحور "موج عرفی کردن دین توسط اسلام‌یون" هستند. روز روشن می بینند که رژیم اسلامی صد نوع سپاه و گشت "نهی از منکر" برای سرکوب تمایلات انسانی به جان مردم انداخته اما قادر نشده مردم را به موجودات بی احساس و عاطفه و سربزیر تبدیل کند و تمایل به زندگی شاد هنوز زنده و پویاست. اینها احساسشان را بر نمی انگیزد. اما کافی است آیت الهی با دستار و بی دستار لفظ "دگر اندیش" بر زبان جاری کند تا از خود بیخود شوند؛ بشکن بزنند که: همین "موج اصلاح طلبی دینی برای عرفی کردن دین توسط نیروهای اسلامی نشان میدهد که جامعه زنده و پویاست".

جابجا مراتب احترام خود را به "مسلمانانی که به جنبش جدایی دین از دولت" میبوندند ابراز میکنند. "اکثریت" به نیروهای سیاسی هشدار میدهد که مبدا از اهمیت زیاد" این عناصر جدید در معادلات سیاسی ایران" غافل بمانند. از مردم میخواهد "بدگمانی" را کنار گذاشته و به گروه "جداییان دین از حکومت بپیوندند." از "شهامت آیت الله منتظری" به هیجان میاید و از ناپیگیری محتشمی و کروی آزاده خاطر میشود. برای پیگیر ماندن جریان‌های اسلامی اپوزیسیون "که در عرصه سیاست به چپ سنتی جمهوری اسلامی موسومند و در عرصه ایدئولوژیک، بیش از پیش به برداشتهای آزادیخواهانه تر و لائیک تر از رابطه دین و سیاست نزدیک میشوند" دعا میخواند. در جامعه ای که انزجار از مذهب و اشتیاق به موازین لائیک در مقیاس میلیونی رواج دارد به محتشمی و منتظری دخیل مینندد. آیا هنوز جای شک وجود دارد که خود "اکثریت" حتی به اندازه ژنرالهای ترکیه هم به موازین لائیک پایبند نیست؟ آیا امثال اکثریت به ظرفیت جریان‌های اسلامی توهم دارند و نمیفهمند که محتشمی یک جنایتکار مسلمان است و نه عضوی از صف نیروهای لائیک؟ آیا نمیدانند که نیروی واقعی لائیک در ایران را باید میان میلیونها زحمتکش و میلیونها جوان و زن تحقیر شده جستجو کرد؟

مشکل اینها توهم نیست. اولاً، تصویرشان از زندگی و مناسبات انسانی و سیاست فراتر از این نیست. ثانیاً، سراپا غرق پیدا کردن نزدیکترین راه برای داشتن جایی در قدرت آینده اند و از سر سفاقت تصور میکنند که "اسلام‌یون طرفدار جدایی دین از دولت" نزدیکترین نیرو به قدرت هستند. تصور میکنند که با سینه زدن زیر علم این اسلام‌یون خر و خرما را یکجا در اختیار خواهند داشت: هم مسلمین را و هم آنهایی که از اسلام جانشان به لب رسیده است.

دکتر فرهاد عاصمی. (تحریریه راه توده) در سخنرانی خود در کنفرانس نیویورک به موضوعی اشاره کرد که به خوبی نشان میدهد چقدر از سطح توقعات مردم عقبند: "شما با شعار دفاع از زنان ... حتی در بزرگترین شهرهای ایران مانند تهران نیز نمیتوانید چند میلیون زن مسلمان و چادری را به حرکت در آورید." این صحبتها در جامعه ای مطرح میشود که کاندیدای مسلمان ریاست جمهوری برای دست و پا کردن رای مجبور است بگوید که طرفدار شلوار جین پوشیدن و دوچرخه سواری برای زنان است.

باد این دمکراسی راه کارگر را هم به سرگیجه انداخته است. محض رعایت حال "دگر اندیشان"، خوانندگان را از نظرات "فرانتس هینکل آمرت" که به قول خودش "یکی از نظریه پردازان شناخته شده و برجسته الهیات رهایبخش" مستفیض میکند. دعوتشان میکند که در فکر ایجاد "شکاف طبقاتی در جنبش اسلامی" باشند؛ میخواهد که "در قبال جنبشهای اسلامی منطقه از آزادیهای سیاسی و حقوق دمکراتیک دفاع کنند"؛ و هشدار میدهد که مواظب باشند به "بهانه ارتجاعی و تاریک اندیش بودن" این جنبشها علیه آنها "مبارزه ضددمکراتیک" نکنند.

این طرز تفکر که میخواهد در عالم سیاست از حقوق دمکراتیک جنبشهای اسلامی دفاع کند در عالم تشکیلات به "حزب غیر ایدئولوژیک" میرسد که در صفحات راه کارگر در موردش کلی قلمفرسایی شده است. این حزب قرار است "تعهد به یک ایدئولوژی معین را از برنامه‌های خود حذف کند" (منظور صاف و ساده اش حذف کمونیسم است) اما "وجود گرایشهای ایدئولوژیک و مذهبی متفاوت در بین طبقه را برسمیت شناخته و شرایط لازم برای فعالیت گرایشهای متفاوت مذهبی-ایدئولوژیک را در درون خود مهیا نماید." "حزب غیر ایدئولوژیک" آنقدر دمکرات است که حتی اجازه میدهد فرقه‌های متعلق به این گرایشات "ساختار تاکتونی خود و فعالیت سیاسی-تشکیلاتی خود را در چهارچوب این حزب بزرگ حفظ نمایند." ملاحظه میکنید پیوستن به موج دمکراسی نظم نوینی چه دریچه‌های باشکوهی به روی امثال راه کارگر باز میکند؟ چه منبع عظیمی از جنبشها و فرقه‌ها در اختیارش قرار میگیرد؟ واقعا که چپهای ارتدکس باید از این همه درایت یاد بگیرند. بیخودی به کارگر نجسبند و از این همه "پایه‌های اجتماعی چپ" خود را محروم نکنند.

### جدایی مذهب از دولت، چرا کلی گویی؟

زیر فشار جنایاتی که توسط دولتها و جریانات مذهبی در جهان راه افتاده است دیگر بزحمت میتوان در اپوزیسیون کسی را یافت که به نحوی از "جدایی مذهب از دولت" حرف نزند. بعضیها حتی دست پیش گرفته اند که اصلا خودشان اولین طرفدار جدایی دین از دولت بوده اند. حسن نزیه در مصاحبه با میهن خاطر نشان میکند که چند روزی بعد از انقلاب اعتقاد خود مبنی بر جدایی دین از حکومت را "شاید به عنوان اولین نفر" اعلام کرده است. حتی تیمسار مدنی که خود زمانی نیروی دریایی یک دولت عیار مذهبی را فرماندهی میکرد، دستور کشتار مردم معترض را با بسمه تعالی صادر میکرد امروز به صف "جداییون دین از دولت" پیوسته است.

حتما از خود سؤال کرده اید که چرا "جداییون مذهب از دولت" معمولا در مورد مضمون واقعی این شعار لال هستند؟ چسبیدن به این شعار و لال بودن در مورد مضمون آن خاصیت دو طرفه سیاسی دارد: از جدایی مذهب از دولت حرف میزنند تا به حاشیه رانده نشوند؛ از مضمون مشخص این جدایی کلمه ای نمیگویند تا مبادا به شکل گیری توقعات بالای مردم از یک دولت واقعا سکولار دامن بزنند. توقعات بالایی که با دنیای عقب مانده مورد نظر خود این "جداییون" تناقض دارد. اینها که معمولا زیر لفاظی در باره جدایی مذهب از دولت، "اسلام ناب محمدی" را در حیاط خلوت خود نگه میدارند حتما فکر اینرا هم کرده اند که در موقع لزوم از آن در نهادهای دولتی و آموزشی و اداری استفاده کنند. کلی گویی در باره جدایی مذهب از دولت، دریچه را برای همیشه باز نگاه میدارد تا در موقع لزوم، پای مذهب به نهادهای اجتماعی و سیاسی کشانده شوند. علاوه بر این، نزدیک شدن به این شعار برای این جماعت همان خاصیتی را دارد که در زمان خود رفت و آمدشان به نوفل لوشاتو داشت. قرار است جایی برای اینان در تحولات سیاسی آینده باز کند.

### مذهب، امر خصوصی افراد!

زمانی میرزا ملکم خان به آخوندزاده اندرز میداد: "تو دین ایشانرا در کنار بگذار و در خصوص بطلان آن هیچ حرف مزن." باقر مومنی هم به همین سیاق در مقاله "اسلام موجود، اسلام موعود"، به طرفداران جدایی دین از دولت نصیحت میکند که: "بر حذر باشند که به هیچ قیمتی بحث و مجادله را به اصول معتقدات دین آنها نکشانند." ایشان معتقدند که "مطلقا" نباید وارد قلمرو خدا و مذهب در زندگی خصوصی افراد عادی شد که در اینصورت "جایی برای جریحه دار کردن احساسات مذهبی مردم باقی نمیماند."

چه دمکراسی بخشنده ای! چه انساندوستی دمکرات منشانه ای! چه دنیای آزادی که در آن "مطلقاً" نمیتوان به "قلمرو مذهب در زندگی خصوصی افراد" داخل شد! آیا فهمیدن این سخت است که در این "قلمرو خصوصی خدا و مذهب"، چه جنایاتی همه روزه در حال وقوع است که قرار است به نام مقدس "امر خصوصی افراد" از دخالت جامعه و دولت دور نگاه داشته شود؟

فردی که در اسارت خرافه مذهبی است، حتی اگر زیر فشار جامعه و دولت ناگزیر از پذیرفتن این باشد که مذهب فقط به خودش مربوط است، زیر فشار خود خرافه مذهبی میخواهد مذهبش را در روابط اجتماعی پراتیک کند. لایه ای که مابین امر خصوصی این فرد و دست درازی اش به زندگی اجتماعی وجود دارد بسیار نازک است. نزدیکترین و دم دستترین قربانی مزاحمت‌های "امر خصوصی" اعضای خانواده است که مایملک خصوصی حساب میشوند.

مذهب امر خصوصی افراد است صرفاً به این مفهوم که جامعه، اگرچه با اکراه، این را تحمل میکند که یک فرد اسیر در خرافات مذهبی، در خلوت خودش در لابلای هر خرافه ای بلولد و به هر ذلتی در رابطه با خدایش تن دهد. مذهب امر خصوصی افراد است اما آزار به انسان حتی اگر توسط یک مومن خالص و معتقد و بدستور مستقیم خدایش باشد دیگر امر خصوصی نیست. در یک جامعه سکولار، یک فرد مسلمان مجاز نیست حتی در همان چهار دیواری خانه اش هم حتی در رابطه با نزدیکترین افراد، یعنی همسر و فرزندان رهنمودهای شریعت را پیاده کند. مثلاً نمیتواند دختر خردسالش را داخل کیسه حجاب کرده و به مدرسه بفرستد؛ نمیتواند از مسافرت همسرش ممانعت کند، نمیتواند زن را کتک بزند حتی اگر این عمل شنیع را با کلک پیغمبری به جا آورد؛ طوری که آثار کتک بر اندام زن هویدا نباشد؛ نمیتواند دختر خردسالش را عقیم کند؛ نمیتواند کودکش را از شرکت در فعالیتهای اجتماعی و هنری باز دارد و به جایش نوحه و روزه و قرائت قرآن تحمیل کند. شاد زیستن و شاداب زندگی کردن حق انسان به صرف انسان بودنش است. این دیگر امر خصوصی هیچ فردی نیست که مخصوصاً بیدفاعترین بخش جامعه یعنی کودکان را از حق شادی محروم کند. جامعه و دولت دخالت میکند و کودک را از "زندان خصوصی" رها میکند. اگر تجاوز جنسی به کودک یک جرم جنایی است و متجاوز در مقابل دستگاه قضایی پاسخگوست، تجاوز روحی به کودک، همان اندازه جرم جنایی است و متجاوز باید در مقابل جامعه پاسخگو باشد.

جدایی دین از دولت، دخالت دین در دولت را قطع میکند اما دخالت دولت در حیطه فعالیت دین را نه. جدایی مذهب از دولت، دولت را از مقابله با دست درازی مذهب به زندگی مردم، معاف نمیکند. دولت نه تنها باید نقش فعال در دور کردن مذهب از نهادهای اجتماعی و آموزشی داشته باشد بلکه همچنین باید در برابر هر تجاوزی به حیات شاداب افراد که به نام پراتیک کردن باورهای خصوصی انجام میشود بایستد.

مذهب حتی اگر در خصوصی ترین و درونیتترین زوایای زندگی افراد به حیات خود ادامه دهد به حال جامعه مضر است و باید از همان درونیتترین زوایا هم ریشه هایش را خشکاند. مذهب ظرفیت رابطه انسانی با انسان بغل دستی را میخشکاند. کسی که اسیر خرافه های مذهبی است قادر نیست با انسان رابطه انسانی داشته باشد. حتی آن مسیونر مذهبی که مثلاً به کمک آوارگان رواندایی میرود نه به خاطر انسان بلکه یا به خاطر منافع زمینی کلیسایش و یا به خاطر رضایت خاطر نیرویی بیگانه از انسان یعنی خداست. انسان پله ای برای عروج به سمت خداست. انسان ابزار معامله آن دنیاست. انسان و سعادت انسانی در همین جهان هدف نیست. انسان وسیله است. حتی اگر فرض کنیم که این امکانپذیر است که فرد بتواند مذهب را به عنوان درونیتترین دریافت خود از دنیا نگاهداشته و شرش بلافاصله یقه همسایه اش را بگیرد (که این خود، مخصوصاً در این دنیای جنب و جوش جریانات مذهبی فرض محال است) باز هم مذهب برای خود آن انسان سم است و همیشه ظرفیت آن انسان مفروض برای قرار گرفتن در مقابل زندگی سعادت‌مند زمینی را زنده نگاه میدارد. مذهب حتی در درونیتترین شکل آن مانع شکوفا و آزاد زیستن انسانهاست. از مذهب در تمام اشکال آن باید رها شد.

منتشر شده در انترناسیونال شماره ۲۵

مهر ۱۳۷۶، اکتبر ۱۹۹۷

## "جامعه مدنی"

پاسخ سیاسی به یک بحران سیاسی

### مقدمه

"جامعه مدنی" امروزها ورد زبان جناحهایی از رژیم اسلامی و بخش اعظمی از اپوزیسیون طرفدارش شده است. مخصوصاً بعد از سر کار آمدن خاتمی، و در میان اپوزیسیون طرفدار رژیم این عبارت از اعتبار خاصی برخوردار شده است. اولین نایب امام، دومین دادستان انقلاب، قدیمیترین عضو شورای مرکزی سپاه پاسداران، چهارمین رئیس جمهور اسلامی فی الحال در لیست طرفداران فعال "جامعه مدنی" قرار دارند. علاوه بر آن هر روز تعداد جدیدی از سران دو رژیم اسلام و سلطنت، ساواماییها و ساواکیهای "اهل مطالعه"، سرهنگهایی که تصمیم گرفته اند "گاندی وار" مبارزه کنند، مشروطه خواهان نوین، جمهوریخواهان ایرانگرای اسلامی و "چپهایی" که اسلام آورده اند به این لیست اضافه میشوند. (محض اطلاع خوانندگان: خلالی هم از جناح "انحصار طلب" انتقاد دارد و مایل است در خدمت جامعه مدنی باشد).

در وراء تعبیر مختلف جامعه مدنیون از این عبارت، هم تصویرشان از آن و هم مصرف سیاسی مورد نظرشان شباهتهایی باهم دارند. تصویر جناح خاتمی همان است که روزنامه سلام مینویسد: "به جامعه ای جامعه مدنی میگویند که در زیر پرچم اسلام، ولی فقیه و قانون اساسی تنوع و تکثر را بپذیرد." مصرف سیاسی مورد نظرش هم همان است که کابوش تمام جناحهای رژیم را در بر گرفته است: نجات رژیم اسلامی از بحران سیاسی کنونی. رژیم در بحرانی ترین مقطع تاریخی خود قرار دارد و جناح جامعه مدنی نیروی خود را متمرکز کرده تا آن را از این بحران با کمترین تلفات نجات دهند. کمترین تلفات برای حکومت و نه برای مردم. در یک کلام نجات رژیم از تعرض یک انقلاب دیگر هدف جناحی از رژیم است که این عبارت را به جامعه پرت کرده است. اپوزیسیون طرفدار رژیم که دور این شعار حلقه زده تصور میکند با استقرار جامعه مدنی اسلامی خاتمی، درجه ای از حقوق فردی و اجتماعی مستقر خواهد شد بدون اینکه خطر یک انقلاب بنیانهی نظام طبقاتی را بلرزاند. به این ترتیب، "جامعه مدنی" عملاً تبدیل شده به پاسخ سیاسی مشترک جناحی از رژیم و اپوزیسیون طرفدارش به بحران سیاسی موجود و به زعم خودشان کارسازترین پاسخ به این بحران. در یک کلام، "جامعه مدنی" پاسخی سیاسی به یک بحران سیاسی است. پاسخی که مثل همه پاسخهای جناحهای مختلف رژیم پله ای دیگر در سیر سرنگونی آن است. پاسخی که میخواهد در درون همین رژیم، با ابزارهای همین رژیم و بانیروهایی از داخل همین رژیم و با پادویی شخصیتهایی از اپوزیسیون رژیمی شده اجرای قانون اساسی همین رژیم را در دستور جمهوری اسلامی قرار دهد. "جامعه مدنی" عملاً پروژه بخشی از رژیم و اپوزیسیون طرفدارش برای اجتناب از انقلاب است. فرمولی برای یک اپوزیسیونبسم ترمز کننده در مقابل احتمال انقلاب از پایین است.

مدتهاست که جریانات قدرتمندی در میان کارگران، زنان و جوانان برای یک زندگی آزاد از قیودات مذهبی و با شاخصهای مدرن و انسانی شکل گرفته است. جناحی که با عبارت "جامعه مدنی" وارد میدان شده، همین را دیده و حس کرده که این جریان قدرتمند میتواند رژیم و پادوهایش را مثل خس و خاشاک بروید. میخواهند این جریان قدرتمند، این مردم در حال تکان خوردن را با زبانی نزدیک به مطالبات خود مردم فریب دهند. در حقیقت بحث جامعه مدنی یک پیش دستی سیاسی برای خواب کردن این غول است. صدای انقلابی را شنیده اند و میخواهند ضدانقلابشان را در بسته بندی جدید نه تنها از تعرض محفوظ کنند بلکه برای تعرض متقابل آماده تر کنند. زیر فشار مطالبات مدرن و پیشرو مردم حاضر شده اند فیگور رژیمشان را اندکی "تغییر" دهند. به مردم میگویند شما لازم نیست خودتان را به خاطر جامعه آزاد و مدرن به آب و آتش بزنید، ما خودمان در حال دگرذیسی هستیم و میخواهیم خود را در قالبی جدید سازمان دهیم که اسمش "جامعه مدنی" است. جامعه ای که در آن پرچم اسلام در اهتزاز خواهد بود اما اسلامی مدرن شده. ولایت فقیه بر مسند قدرت خواهد بود اما ولایتی مشروط

شده. آیت الله هابی از همین رژیم در معیت مسلمینی بی عمامه و اروپا دیده زمام امور را بدست خواهند گرفت و در سایه همه اینها قانون اساسی جمهوری اسلامی بی مزاحمت اجرا خواهد شد. تمام تناقض بحث "جامعه مدنی" دقیقاً در همین است که میخواهد حرکت قدرتمند کارگران، زنان و جوانان برای دنیایی آزاد و شاد و مرفه و برابر را با رنگ مالی رژیم متوقف کند که تماماً با جلوه های زندگی انسانی تناقض دارد و خود اولین مانعی است که باید برداشته شود تا مردم روی یک زندگی انسانی را ببینند. مردم زندگی و قوانین انسانی میخواهند، اینها صرف اجرای قانون اساسی ارتجاعی را یک پیشرفت خیره کننده میدانند که از سر مردم ایران زیادی است. مردم میخواهند دست نکبت مذهب از زندگی سیاسی و اداری و شخصی خودشان کوتاه شود، اینها تازه میخواهند اسلام را با زمانه همگام کنند و یکدوره دیگر مذهب در قالبی دیگر زندگی مردم را در چنگال خود بفشارد. مردم جمهوری اسلامی نمیخواهند، اینها خواب جمهوری اسلامی جدید میبینند.

در یک کلام، "جامعه مدنی" از نظر جناح خاتمی و اپوزیسیون حامی اش، سالن انتقال جمهوری اسلامی ولایت مطلقه به جمهوری اسلامی ولایت مشروطه است. "جامعه مدنی" قرار است آغازی برای ادامه حیات رژیم به شکلی دیگر باشد. اما در حقیقت مقطعی دیگر از پایان حیات رژیم اسلامی است. رژیم اسلامی رفتنی است و جناح جامعه مدنی اش هم به همراه آن خواهد رفت. "جامعه مدنی" به همراه رژیم زیر تناقضات همین رژیم خرد خواهد شد.

### مشخصه های "جامعه مدنی" در میان اپوزیسیون طرفدار خاتمی

در ادبیات اپوزیسیون طرفدار رژیم، "جامعه مدنی" عبارتی فراگیر است که پاسخ همه چیز را در بر دارد: تصویرشان از مناسبات اجتماعی، روابط سیاسی مطلوبشان، چگونگی برخوردشان با رژیم اسلامی، تعبیرشان از اختلاف جناحهای درون حکومت، مرزبندیشان با جریانات رادیکال و سرنوشتی طلب، تفرشان از نیروهای سوسیالیست و برابری طلب، ارزیابیهایشان از نقش و موقعیت اسلام و جریانات اسلامی، تصویرشان از مدرنیسم، همه در چهارچوب بحث جامعه مدنی قابل ارزیابی است.

زیر عبارت "جامعه مدنی" این اپوزیسیون، میتوان شاخصهای اجتماعی، فکری و سیاسی زیر را تشخیص داد:

۱- مذهب بطور کلی و اسلام بطور مشخص تناقض ماهوی با مدرنیته ندارد. اسلام از ظرفیت انطباق با دنیای مدرن و الزامات آن برخوردار است. این تبیین افراطی و بنیادگرایانه از اسلام است که با شاخصهای مناسبات مدرن مغایرت دارد. اثبات این امر یک مشغولیت دائمی برای جامعه مدنیون است. باید ظرفیت اسلام برای راه آمدن با الزامات دنیای مدرن را بکار گرفت و اسلام را مدرنیزه کرد. در این مورد، حجت الاسلام شبستری و سروش و سبحانی و روزنامه سلام و بخش وسیعی از اپوزیسیون حامی رژیم یکجور حرف میزنند.

دقیقتر که نگاه میکنی متوجه میشوی که مدرنیسم از نظر اینها به هیچ وجه تداعی کننده مناسبات اجتماعی مدرن میان انسانها نیست. خودشان با دستاوردهای اجتماعی، سیاسی، حقوقی مدرن آخر قرن بیستم مشکل دارند اما سعی میکنند ثابت کنند که مردم زمینه و آمادگی لازم برای پذیرش این روابط را ندارند. زبانشان هرگز برای شاخصهای معینی که اجزاء جدایی ناپذیر یک جامعه مدرن هستند نمیچرخد: دفاع صریح از حقوق کودک، محو نابرابری و تبعیض علیه زن، آزادی بیقید و شرط برای همه مستقل از موقعیت سیاسی و اجتماعی، جدایی کامل و بیقید و شرط دین از دولت، مصون بودن کودکان و قلمرو آموزش از دست درازی مذهب، بهره مند شدن همه شهروندان جامعه از یک استاندارد اقتصادی متناسب با دستاوردهای انتهای قرن بیستم و ... نه تنها در این موارد الکن هستند بلکه برای اثبات مشروعیت وضع موجود مردم و محرومیتشان از این دستاوردها به دنیایی از توجیهات ابلهانه متوسل میشوند. برای مثال: مردم ایران اسیر مذهبند و هنوز ظرفیت پذیرش مناسبات اجتماعی اروپایی را ندارند. این سخنان را خطاب به جامعه ای میگویند که مردم برای خوردن پیتزا سر و دست میشکنند وقتی میشوند در مجلس اسلامی گفته شده پیتزا خورها غرب زده و مخالف اسلامند.

۲- اینهمه جنایت دین در ایران و جهان را به چشم میبینند و هنوز میگویند دین برای جامعه ضروری است. نه تنها هرگز از

جدایی دین از دولت با صراحت صحبت نمیکنند بلکه تعدادی حتی رسماً اعلام میکنند که در "جامعه اسلامی ایران" دولت حتماً باید دینی باشد. اینها میدانند که دین در هیچ مقطعی از تاریخ ایران اینقدر بی اعتبار نشده است. میدانند طرد دین از حیات سیاسی و اداری جامعه یک الزام بی بازگشت در دوران بعد از رژیم است. دقیقاً به همین دلیل یک کار دائمیشان بازگرداندن اعتبار به دین شده است. اگر هم مجبور شوند کلمه ای در باره جدایی دین از دولت بگویند ترجیح میدهند مخاطب خود را با عباراتی گنگ سردرگم کنند: "دیدگاه کشورمندان" بهتر از جدایی دین از دولت منظورمان را بیان میکند!

بیدلیل نیست وقتی تلفن آیت اللهی کنترل میشود برای مصاحبه با نوه و نتیجه های آیت الله صف میکشند تا در مورد جزئیات اسائه ادب به بیت حضرتشان مصاحبه مطبوعاتی انجام دهند. آخر اینها برای جامعه مدنی آیت الله لازم دارند که از امروز باید دخیره کنند.

۳- مخالف سرنگونی رژیم و طرفدار تعدیل و اصلاح همین رژیمند. میخواهند سرنوشت رژیم را با جابجایی جناحهای رژیم راست و ریس کنند: سرنگونی رژیم اسلامی نه ممکن است، نه عاقلانه و نه مطلوب. برعکس، باید کاری کرد همین رژیم به "الزامات جامعه مدنی" گردن گذارد. و این یعنی غالب شدن جناح خاتمی، اندکی آزادی و به بازی گرفته شدن اینها در قدرت سیاسی. در اینصورت همه چیز بر وفق مراد خواهد بود. همین رژیم اسلامی چهره و کاراکتر معتدلتری خواهد گرفت و انقلاب از دستور خارج خواهد شد. این مشخصه، وظیفه تبلیغی معینی را بردوش اینها میگذارد: تلاش فعال برای پایین آوردن توقعات مردم که به غیرقابل دسترس بودن زندگی آزاد و انسانی در چهارچوب و درکنار این رژیم واقف شده اند و به این ترتیب سنگ انداختن در مقابل حرکت برای سرنگونی.

۴- مدافع آشتی ملی اند: میانجیگران یک رژیم در حال احتضار و مردم تشنه آزادی هستند. دلالت آشتی میان قربانیان و قاتلان هستند. میخواهند در قالب جامعه مدنی به رژیمی مشروعیت دهند که مدتهاست مشروعیت خود را از دست داده است. خود صدای انقلاب را شنیده اند و میخواهند به رژیم حالی کنند که تا دیر نشده است این صدا را بشنود.

۵- مخالف تصویر ماکسیمال مردم از آزادی هستند: میخواهند مردم را قانع کنند که رژیم اسلامی با اندک تغییراتی عین آزادی است. در این مورد از توجیهات احمقانه ای استفاده میکنند. در نقش وکلای خود گمارده ظاهر میشوند و میگویند "مردم ما" فرهنگ و تمرین لازم برای تجربه کردن بالاترین سطح آزادی را ندارند.

۶- در زمینه رفاه اقتصادی مردم کمتر مایلند خاطر مبارکشان را مشوش کنند. کارگران و اقشار محروم جامعه که کمرشان زیر بار فشار اقتصادی خم شده است روزی نیست که برای بهبود وضع زندگیشان اعتصاب و اعتراض راه نیاندازند. اما جامعه مدنیون یا در این مورد لب از لب و نمیکند و یا وقتی از آن حرف میزنند بیشتر خواهان فداکاری و سکوت کارگر و فرصت دادن به رئیس جمهور خاتمی هستند تا پروژه جامعه مدنی را پیش ببرند.

۷- به طور فعال در صددند صحنه سیاسی جامعه ایران را به قرار زیر بچینند: انحصار طلبان داخل حکومت در یکطرف و جامعه مدنیون داخل حکومت در طرف دیگر. سرنوشت سیاسی جامعه را قرار است کشمکش این دو نیرو تعیین کند. وظیفه اپوزیسیون متعلق به جامعه مدنی چیست؟ تبدیل کردن مردم معترض به سیاهی لشکر جامعه مدنیون داخل حکومت.

۸- طرفدار توسعه اقتصادی اند. اما منظورشان از توسعه اقتصادی، نه رفاه اقتصادی مردم بلکه امنیت و سودآوری سرمایه است. ملزومات چنین توسعه ای بیحقوقی و ریاضت و سربزیری کارگران و اقشار محروم جامعه است. میگویند کارگر منضبط و خاموش و بیحقوق شرط ضروری توسعه اقتصادی و در نتیجه فراهم شدن زمینه اقتصادی استقرار جامعه مدنی است.

۹- با قدرت گیری کارگر و نیروهای چپ و پیشرو ضدیت دارند و در این مورد حاضرند در یک سنگر با سلاحهای کهنه و جدید مذهب و سلطنت و رژیم اسلامی و اینبار بنام جامعه مدنی مبارزه کنند تا توده کارگر و شهروند عادی این جامعه در

سرنوشت اقتصادی و سیاسی خود دخالت نداشته باشد. "جامعه مدنی" راه جلوگیری از حضور فعال کارگران و نیروهای چپ و مردم در سرنوشت جامعه است.

### "جامعه مدنی" و "استراتژی مبارزه مسالمت آمیز"

مسالمت، وجهی از هویت سیاسی جامعه مدنیون نیست. همینها وقتی از ضروریات توسعه اقتصادی صحبت میکنند آشکارا از سرکوب کارگر برای "منضبط کردن نیروی کار" صحبت میکنند. مسالمت به خاطر کارکرد سیاسی ویژه ای وارد فرهنگ سیاسی اینها شده است. مسالمت داروی خواب آور اینها برای "مردم عاصی خیابانها"ست. مسالمت شیوه ای از مبارزه است اما نه مبارزه با رژیم بلکه مبارزه برای راه انداختن "آشتی ملی" با آن. مسالمت ضمانتی است برای از خط خارج نشدن روند تحولات سیاسی و امکانپذیر کردن کنترل آن. روشی برای میدان دادن به بند و بست آرام و بی دردسر جامعه مدنیون خارج از رژیم با جامعه مدنیون داخل آن.

مسئله سرنوشتی رژیم اسلامی بدست کارگران و مردم آزادیخواه و دخالت مستقیم در تعیین سرنوشت جامعه بعد از آن، شبی بالاسر رژیم و یک نگرانی دائمی اپوزیسیون طرفدار رژیم بوده است. میدانند دخالت توده کارگر و مردم آزادیخواه هم ارکان رژیم را متزلزل میکند و هم ارکان اپوزیسیون طرفدار رژیم را. استراتژی مبارزه مسالمت آمیز پادزهر مورد توافق برای جلوگیری از همین دخالت رادیکال مردم برای سرنوشتی است. خودشان میگویند استراتژی پیکار مسالمت آمیز "در تقابل با همه طرحها و راه حلهایی مطرح میشود که شعار آنها سرنوشتی دولت جمهوری اسلامی است."

به قول آقای بابک امیر خسروی "سرنوشت یک ملت و کشور و تحقق امر آزادی و مردم سالاری را نمیتوان بدست مردم عاصی و عصبانی خیابانها سپرد." بیدلیل نیست که یک وجه فعالیت تبلیغاتی اینها همیشه این بوده است که نوزده سال جنایت رژیم اسلامی را به پای مردم و انقلاب ۵۷ بنویسند. با هر حرکت اعتراضی انقلاب ۵۷ را به مردم نشان میدهند و میگویند هر چه بر سرتان آمده محصول همان انقلاب بوده است. هر چقدر در مورد مطالبات انسانی مردم الکن هستند همانقدر در ضدیت با انقلاب صراحت و "وحدت کلمه" بینظیری دارند.

درست تشخیص داده اند. وقتی قرار است از رژیم اسلامی فراتر نرفت، وقتی هدف نهایی فشار آوردن بر همین رژیم برای اجرای قانون اساسی خودش است، معلوم است باید در مقابل هر جلوه ای از مبارزه رادیکال و هر سطحی از دخالتگری از پایین که بوی انقلاب میدهد و ارکان رژیم را زیر سؤال میبرد ایستاد. با "پیکار مسالمت آمیزشان" در حقیقت به مردم میگویند: کنار بایستید، بگذارید پروسه دگردیسی جمهوری اسلامی خامنه ای به جمهوری اسلامی خاتمی به مسالمت آمیزترین وجه به اتمام برسد. "پیکار مسالمت آمیز" جزوی از برنامه اپوزیسیون پرو رژیم برای فراهم کردن فضای "آشتی ملی" است. حلقه ای برای مماشات با رژیم اسلامی به جای سرنوشتی آن.

این دیگر جالب است. مسالمت با رژیم آنقدر برای اپوزیسیون پرو رژیم جایگاه پیدا کرده که وزرای ساواک پرورده رژیم سلطنت متخصص امور مسالمت شده اند. منوچهر گنجی به درجه داران سازمان درفش کاویانی که یک عمر با شلاق با انقلابیون مبارزه کرده اند ابلاغ کرده با رژیم به نحو مسالمت آمیز مبارزه کنند! اگر اپوزیسیون طرفدار رژیم در مورد روشهای مبارزه مسالمت آمیز کم آوردند بهتر است به مقاله ایشان در نیمروز مراجعه کنند که منبعی ارزنده در زمینه استراتژی مبارزه مسالمت آمیز است. ایشان یادآور میشوند که اشتباهشان تاکنون این بوده که اساس کار روی اعتصاب و تظاهرات خیابانی قرار داده اند (کذا!) و از انواع دیگر مثل اعتصاب غذا و "عملیات قانع کننده"!! استفاده نکرده اند. خود عملیات قانع کننده بالغ بر دویست نوع است: پوشیدن لباس رنگی، بکار بردن عطر، راه پیمایی یک ساعت در روز توسط خانمها و جوانان در خیابانها، سکوت ۵ دقیقه ای در مدارس و دانشگاهها و کارخانه ها. و این آخری دیگر واقعا تماشایی است: پای منبر آخوندی که قبولش نداریم نباید بنشینیم و اگر هم نشستیم صلوات نفرستیم.

**"جامعه مدنی"، خاتمی و مباحثات با جمهوری اسلامی**

فراموش نشده است که انتخاب خاتمی به ریاست جمهوری چه دنیای پرهیجانی در میان اپوزیسیون پرو رژیم راه انداخت. گفتند که این انتخاب "انقلابی قانونی و پر جلال و راه گشای آشتی ملی است، رای دوم خرداد رای نه به گروههای طالب براندازی است" (عزت الله سبحانی). گفتند که "این امکان وجود دارد که خاتمی با بسیج سازمان یافته مردم ... سر انجام ریشه های سست شده نظام را از جا کند تا حکومت در خور جامعه مدنی ایران به جای آن بنشیند ... واقعه دوم خرداد، رویدادی حاکی از اینست که جامعه مدنی در حال چربیدن بر جامعه دینی است. (هوشنگ وزیری). گفتند که "خاتمی با برنامه نسبتاً پیشرفته ای پا به میدان گذاشته است و باید از او حمایت کرد." (بیژن حکمت) گفتند آخوندی سکان سیاست را در دست گرفته است که "اندیشه های اعلام شده اش" در باره جامعه مدنی "گل‌های کوچک و زیبایی است که در لجنزار خشونت و تحجر و استبداد روئیده اند". و به خود به عنوان باغبانان این "گل زیبا" نگاه کردند که نقششان مصون داشتن آن از آفت تعرض مردمی است.

در حقیقت انتخاب خاتمی نقطه عطف تاریخی مهمی برای اپوزیسیون پرو رژیم بود. این مقطعی بود که به نظر میرسید بهتر از هر موقع میتوان هم محدوده تحولات و هم نیروی تحولات را به بند و بست اپوزیسیون رژیمی شده و رژیم محدود کرد. واکنش جامعه مدنیون به انتخاب خاتمی نشان داد که جامعه مدنی برای اپوزیسیون حامی رژیم، فرمولی برای جا باز کردن و نقش مهم دادن به تضادهای درونی حکومت اسلامی، فرمولی برای مباحثات با یک رژیم سراپا ارتجاعی و راهیابی به دربار اسلامی است.

از نظر اینها، خاتمی مشخصات قابل اتکایی برای تعدیل رژیم اسلامی را دارد. مسلمان است اما در موقعیتی هست که بتواند اسلام را رنگ آمیزی کند. مردی از تبار خود حکومت است و میتواند بند و بست در بالا را سازمان دهد. پشتوانه اجتماعی دارد و میتواند با اتکا به او راه دخالت مردم و حرکت از پایین را مسدود کرد. درست به همین خاطر با انتخاب دوم خرداد در میان اپوزیسیون مسابقه پرشوری راه افتاد تا ثابت کنند که واقعه دوم خرداد یک نقطه عطف مهم برای استقرار جامعه مدنی و یک گشایش جدی برای فعالیت نیروهای جامعه مدنی است. و این وظیفه معینی بردوش اینها گذشت. گفتند که: "اپوزیسیون دمکرات" در "پذیرش همزیستی با جمهوری اسلامی جدید" تصویر شده از طرف رئیس جمهور جدید و راه انداختن "آشتی ملی و جامعه مدنی" نقش مهمی بر دوش دارد و اعلام کردند حاضرند به عنوان "کادرهایی بی ادعا" به ایران برگردند و برای توفیق جمهوری اسلامی جدید در خدمت باشند.

میگویند خاتمی "نقطه اوج سیاسی جامعه مدنی" در ایران است و ما میدانیم که این نقطه اوج سیاسی نه تنها پاسخگوی پایین ترین سطح توقعات مردم نیست بلکه کاملاً در نقطه مقابل آنست. نه تنها نخواهد توانست رژیم اسلامی را نجات دهد بلکه خود هم به عنوان جزئی از آن و به همراه آن سقوط خواهد کرد. امواج سرنگونی رژیم اسلامی به همراه خاتمی تمام آنهایی را هم خواهد برد که به عنوان پامنبری این آخوند ظاهر شده اند.

**اسلامیون، نیروی استقرار "جامعه مدنی"**

دهه نود، دهه اوجگیری جریانات اسلامی بود. این هم برای بشریت و هم برای خود مذهب و اسلام گران تمام شد. در کنار تلفات سنگین، مذهب ظرفیتهای عظیم ضد انسانیش را نشان داد. معلوم شد که مذهب، خصوصاً مذهبی که با سیاست و قدرت سیاسی آمیخته میشود دشمن شماره یک همه تعلقات زیبای انسانی است. مذهب و انسانیت، مذهب و روابط انسانی، مذهب و عشق به انسان به دو عالم متفاوت تعلق دارند.

امروز لازم نیست کسی ضدیت مذهب و اسلام با زندگی انسانی را از درون قرآن و با مراجعه به آیه های کتب مقدس و قرآن ثابت کند. انسان آخر قرن بیستم، مخصوصاً مردمی که در کشورهای اسلام زده زندگی میکنند آثار شنیع مذهب و اسلام را در زندگی روزمره شان مستقیماً تجربه کرده اند. اسلام برای بشر قرن بیستم یاد آور ضدیت با زندگی است. واژه اسلام و



حکومت اسلامی یادآور قتل عام و زندان و شکنجه و سنگسار و عزا و گرسنگی و غم و جنگ و زن آزاری است. به سادگی میتوان گفت که در انتهای قرن بیستم، هر نیرویی که حتی ذره ای دلواپس حال و روزگار بشر است باید قبلاً تکلیف خود را با این پدیده به غایت ارتجاعی یعنی مذهب و نیروهای مذهبی و در ایران مشخصاً اسلام و جمهوری اسلامی و نیروهای اسلامی روشن کند.

در نتیجه حاکمیت یک رژیم مذهبی، در صحنه سیاسی ایران امروز در یکطرف مردم منزجر از جمهوری اسلامی قرار دارند که به هر نحوی میخواهند از شر این پدیده ضد انسانی نجات پیدا کنند و در طرف دیگر اسلاميون و رژیم اسلامی و اپوزیسیون طرفدارش قرار دارند که در تقلاي نجات آینده اسلام و جمهوری اسلامیشان هستند. "جامعه مدنی" حزب اعلام نشده بخشی از دومیهاست که با اتکاء به همانها هم میخواهد جامعه مدنی مستقر کند. نیروهایی از درون همین ارتجاع، نیروهای استقرار جامعه مدنی هستند.

وقتی جامعه مدنی همان "جمهوری اسلامی تجدید شده توسط خاتمی" است طبیعی است که نیروی استقرار چنین جامعه ای هم اسلاميون باشند و نه کارگران، زنان و جوانان تشنه زندگی آزاد و مدرن. طبیعی است اینها با افتخار تمام در کنار نیروهای مرتجعی قرار گیرند که بارها ضدیت خود را با همین جوانان و کارگران و زنان نشان داده اند.

"درسهای" آقای امیر خسروی از واقعه دوم خرداد مثال گویایی در این مورد است: ایشان که علاقه اش به اسلام و اسلاميون را از همان دوران فعالیتش در حزب توده به ارث برده است میگوید که: باید با اتکا به "نیروهای تازه نفس و هنوز کشف نشده در مبارزه برای آزادی یعنی نیروهای اسلامی آزادیخواه درون و بیرون نظام، جمهوری اسلامی را از درون متحول کرد." بدین ترتیب وظیفه عاجل حزب ایشان "پیدا کردن زبان مشترک با این نیروها" و "بازسازی نیروهای آزادیخواه اسلامی" "به عنوان اولین قدم برای پویا کردن جامعه مدنی" است. در نتیجه تلاش حزب ایشان: قرار است نیروهای اسلامی از "حاکمیت کنونی و مبتنی بر ولایت فقیه" فاصله بگیرند و به "نیروهای آزادیخواه و لائیک خارج از مدار حاکمیت" بپیوندند. فکر نکنید که "موضوع به دکتر سروش و همفکران او محدود میشود". نه خیر، در "کارزار مسالمت آمیز" ایشان تا دلتان بخواهد نیرو برای جامعه مدنی پیدا میشود. فعلاً نیروهای زیر در لیست ایشان قرار گرفته اند: کارگزاران سازندگی، روزنامه سلام، انجمنهای اسلامی دانشجویان، سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی و دفتر تحکیم وحدت.

اگر چه رفتار اسلام و رژیم اسلامی با زنان یکی از تاریکترین و شرم آورترین گوشه های تاریخ بشریت است، جامعه مدنیون نیروهای جامعه مدنی را در میان زنانی که در مقابل این ارتجاع مقاومت میکنند جستجو نمیکنند. نه خیر، به جای زنان، این "رشد بیسابقه ایده های فمینیستی" در "مخالف" روشنفکران دیندار" است که نشان میدهد جامعه مدنی در حال شکوفایی است. مقاومت زنان در مقابل ارتجاع هنوز نشانه ای از چیزی نیست. بلکه این فمینیسم اسلامی است که "یکی از ظریفترین و حساسترین نشانه های مثبت" و "ارنگی" اوضاع در سمت مسیر شکل گیری جامعه مدنی، سکولاریسم و دمکراسی در ایران است."

فعالین اپوزیسیون طرفدار "جامعه مدنی" باید کلاهشان را از شادی به هوا پرت کنند وقتی میبینند که دوران خاتمی اینهمه دستاورد داشته است و نشانه های رشد و شکوفایی جامعه مدنی همچنان بر سر و روی ما میبارد: پریسا مجاز است برای زنان آواز بخواند. (ایشان جزو ایرانگرایان اسلامی هستند و معتقد شده اند که "انگیزه اصلی در موسیقی باید خدایی باشد و پخش صدای زنان در جمهوری اسلامی باید تحت ضوابط دقیق شرعی و اسلامی باشد و کنترل شود") حجت الاسلام دعایی شعر نو میخواند. (ایشان از اسلامگرایان ایرانی است و به قول نهضت خدایپرستان سوسیالیست این یک تحول مهم است)، حجت الاسلام افصحی طرفدار پینک فلوید است و قرار است بزودی هنرپیشه شود. آخوند میتواند وسط ماه عزیز محرم آنهم درست در اوج شیون مسلمین مرثیه اش را قطع کند و جواب تلفن موبیل اش را بدهد. خانمها میتوانند فوتبال بازی کنند اما فقط باید حجاب اسلامی را رعایت کنند و تنها دست و گردی صورتشان دیده شود. طلبه های "جان بر کف قم" کتاب "خرد و حکومت" آیت الله مهدی حائری یزدی را زیر عباهای خود پنهان میکنند که در آن گفته شده است "دمکراسی در ارزشهای

خود اسلام است". محض اطلاع کسانی که کمتر با عظمت شخصیت های آتی جامعه مدنی آشنا هستند باید گفت که این آیت الله در کنار لوتر اسلامی یعنی آقای حاج عبدالکریم دباغ سروش، کانت اسلامی لقب گرفته است. میبینید که جامعه مدنیون خیلی هم پرت نیستند. آیا اینها همه نشانه هایی از این نیست که اسلام و اسلامیون میتوانند مدرنیزه شوند و مدرنیسم هم میتواند اسلامی شود؟!

### "جامعه مدنی"، آزادی و دموکراسی

قبلا به تصویر روزنامه سلام از جامعه مدنی اشاره کردم: "به جامعه ای جامعه مدنی میگویند که در زیر پرچم اسلام، ولی فقیه و قانون اساسی تنوع و تکثر را بپذیرد." این را در کنار تصویر سایر شاخه های طرفدار جامعه مدنی از آزادی و دموکراسی قرار دهید. مولای درشان نخواهد رفت.

مشخصات سیاسی "دموکراسی ایرانی" مورد نظر این جریان است که قرار است در جامعه مدنی پیاده شود به قرار زیر است: همزیستی آن با ولایت فقیه و روحانیت کشور، جامعه ای که در آن قانون اساسی همین رژیم رعایت میشود، ولی فقیه بر سر کار است اما نقش تشریفاتی دارد، دعوای جناحهای همین رژیم به دآوری مردم گذاشته میشود و اوضاع آنچنان آزاد است! که برخی از مخالفان که ملترم به نظام هستند میتوانند در انتخابات شرکت کنند.

معلوم است برای امثال امیر خسروی از حزب دموکراتیک مردم ایران که فکر میکند میتواند در همین جمهوری اسلامی و با وجود ولی فقیه در مسند قدرت گام مهمی در جهت آزادی برداشت؛ برای امثال بیژن حکمت از جمهوریخواهان ملی که تصور میکند "در همین رژیم فضای وسیعی از آزادیها وجود دارد" و یک نشانه حضور پلورالیسم در جامعه را این میداند که ابراهیم یزدی میتواند اعلام کند که به ولایت فقیه معتقد نیست اما آنرا تا قانون رژیم اسلامی برقرار است پاس میدارد آزادی بیشتر از این نمیتواند معنی داشته باشد.

خوب میدانند که ولی فقیه سمبل و ستون جمهوری اسلامی است. وقتی میگویند میتوان در همین رژیم و در سایه ولی فقیه آزاد بود به یک حقیقت مهم اشاره میکنند: ضدیتشان با آزادی واقعی. اگر کسی ادعا کند که همزیستی آزادی واقعی و رژیم اسلامی با هر شکل و شمایل جدید غیر ممکن است، شرط بقاء رژیم اسلامی فقدان آزادی است و شرط وجود آزادی سرنگونی رژیم اسلامی است، به "آزادیهای خیره کننده" دوران خاتمی اشاره خواهند کرد و خواهند گفت که نگاه کنید و ببینند که در همین مدت کوتاه، در همین رژیم اسلامی و در حضور ولی فقیه چند حزب و گروه از نعمات آزادی بهره مند شده اند: "حزب همبستگی ایران اسلامی" که توسط نمایندگان مجلس و مسئولان دولتی ایجاد شده است، "جمعیت مدافعین جامعه مدنی" که توسط گروهی از اعضای ستادها انتخاباتی خاتمی از جمله زهرا شجاعی تاسیس شده است، "حزب ائتلاف روشنفکری دینی ایران" که توسط ماشاء الله شمس الواعظین و به همراهی سروش تاسیس شده است، "جامعه اسلامی ورزشکاران"، "مجمع پیروان خط امام"، "نهضت اسلامی تعاون"، "انجمن روزنامه نگاران مسلمان" و گروههای دیگر با پسوند و پیشوند اسلامی. و این مهم نیست که در دوره همین رئیس جمهور و در زیر سایه همین ولی فقیه صدها نفر به جرم داشتن افکار ضد مذهبی و ضدیت با رژیم اعدام شده اند و یا بجرم ابراز علاقه سنگسار شده اند. بعضی موقع جامعه مدنیون حرفهایی در مورد آزادی میزنند که انگار مردم را هالو گیر آورده اند. میگویند جامعه مدنی اصلا عرصه یکدنیا تفاوتهاست و جامعه مدنیون تکثر گرا هم اولین کسانی هستند که برای این تفاوتها مبارزه میکنند و اولین کسانی هستند که مردم را ارشاد میکنند که این تفاوتها را برسمیت بشناسند. اگر میخواهید بدانید که به نام آزادی با چه چیزهایی میخواهند سر مردم را شیره بمالند به لیست پایین که "عناصر متشکله دموکراسی در جامعه مدنی" است نگاه کنید: روابط کار مزدی، گروههای تجاری سود طلب، گروههای مستغلاتی، سرمایه تجاری، طبقات زمیندار، اتحادیه های کارگری، گروههای زنان، تیمارستانها، فعالین بازار سیاه و سازمانهای دست راستی مذهبی و کلیساها (معادلشان در ایران حتما مساجد و حسینیه ها و عاشوراها و تاسوعاهاست). آیا هنوز میتوان با دیدن این همه سعه صدر در رابطه با "تکثر گرایی" ذره ای در دمکرات بودن اینها شک کرد؟ قرار دادن گروههای زنان و اتحادیه های کارگری در این لیست نشانی از توجه به حقوق زن و کارگر نیست. کسی که با اسلام و جمهوری اسلامی مشکل ندارد نمیتواند طرفدار آزادی زن باشد. جایگاه کارگر و زندگی در جامعه مدنی به

خوبی نشان میدهد که منظورشان از اتحادیه های کارگری ظرف تشکل و اعتراض کارگران نیست بلکه تشکلهایی برای ترغیب کارگر به ریاضت کشیدن و خاموش ماندن است.

فکر نکنید حضرات طرفدار جامعه مدنی خیلی پرت هستند. از حقه بازی سیاسیشان بگذرید که میخواهند وجود بورس بازان و حضور مرتجعین مذهبی در جامعه را به عنوان نشانه آزادی قالب کنند. در حقیقت جامعه مطلوبشان جایی است که در آن بخش وسیعی از مردم به عنوان کارگر نیروی کارشان را به صاحبان سرمایه میفروشند تا اقشار مختلف طبقه سرمایه دار از جمله کارخانه داران و و تجار و دلالان املاک ثروت جمع کنند. استبداد ستیزی جامعه مدنیون بیشتر هدف کنار زدن سایه استبداد از سر الیت سیاسی جناح خودی است. تکثر گراییشان نوعی درخواست سهم شدن خودشان در قدرت است. دمکراسییشان تکثر در زیر پرچم اسلام و جمهوری اسلامی و به بازی گرفته شدن در رژیم اسلامی است.

### اقتصاد توسعه و ضرورت خفقان در "جامعه مدنی"

جامعه مدنیون غالباً از اقتصاد حرف نمیزنند. وقتی هم به اقتصاد میپردازند براحتی و با افتخار خود را هم ارز و در کنار توحش و عنان گسیختگی احزاب و دولتهای راست افراطی پیدا میکنند. در این رابطه به نوشته ای برخوردیم که از اقتصاد و سیاست مبتنی بر آن در جامعه مدنی تصویر روشنی میدهد. اشاره ام به مقاله ای است تحت عنوان "نقش دولت و جامعه مدنی در فرایند توسعه" به قلم آقای هوشنگ امیر احمدی رئیس مرکز مطالعات خاورمیانه در دانشگاه راتگرز. ایشان یکی از پرکارترین دلالان بین المللی است که به شغل کسب وجهه بین المللی برای رژیم اسلامی مشغول است.

"توسعه"، "ریاضت" و "انضباط کار" کلمات کلیدی اقتصاد در جامعه مدنی است. توسعه برای طبقات دارا و ریاضت برای طبقات پایین. رسماً میگویند اگر جامعه مدنی و توسعه اقتصادی میخواهید باید برای مدت نامعلوم به نان خشک اکتفا کنید.

ایشان از "جامعه مدنی توسعه خواه" اسم میبرند که مشخصه اقتصادیش به قرار زیر است: "توسعه اقتصادی" محور همه چیز است. ضامن اجرایی این توسعه اقتصادی "دولت توسعه خواه" است. وظیفه این دولت چیست؟ "بیشینه کردن توان رشد بلند مدت اقتصاد". راه این بیشینه کردن چیست؟ "منضبط کردن" جامعه مدنی. منضبط کردن جامعه مدنی از چه مسیری میگذرد؟ از مسیر "منضبط کردن نیروی کار". منضبط کردن نیروی کار یعنی چه؟ جلوگیری از طرح هرگونه مطالبه ای توسط اتحادیه های کارگری که ممکن است فرایند توسعه را به خطر اندازد. چه چیزی توسعه اقتصادی را به خطر میاندازد؟ کاهش زمان کار، افزایش دستمزد، صرف هزینه برای ایمنی محیط کار و در یک کلام برخورداری کارگر از ابتدایی ترین امکانات برای یک زندگی شایسته انسان.

این دولت توسعه خواه در عین حال وظیفه دارد به "بخش خصوصی توسعه خواه" در صورت بر آورده کردن "معیارهای دقیق عملکرد صنایع" قدرت بخشد. معنی واقعی این معیارها را که همان معیارهای بانک جهانی و صندوق بین المللی پول است کارگران کشورهای به اصطلاح در حال توسعه خوب میدانند. در دهه اخیر در اغلب کشورهای آسیا و افریقا و آمریکای لاتین و کشورهای باز مانده از فروپاشی بلوک شرق هر حزبی سر کار آمده کارش همین بوده تا جهت بهره مند شدن سرمایه داران از کمکهای این نهادهای جهانی، شرایط غیر انسانی و ضدکارگری مورد درخواست این نهادهای بین المللی سرمایه را تامین کند: بیکار کند، شدت کار را بالا ببرد، دستمزدها را پایین بیاورد، مانع متشکل شدن کارگر شود، از عهده سرکوب اعتراضات کارگری بر بیاید و به قیمت فقر و گرسنگی گارگر زمینه "توسعه اقتصادی" را فراهم کند. دولت توسعه خواه دموکرات و تکثر گرای طرفدار جامعه مدنی در حقیقت همان بازوی سیاسی صندوق بین المللی و بانک جهانی در "جامعه مدنی توسعه خواه" است.

اگر دولت قرار است در "جامعه مدنی توسعه خواه" سرکوب کند تا اقتصاد توسعه یابد پس دمکراسی در این جامعه چه معنایی دارد؟ اینها وقتی از دمکراسی صحبت میکنند منظورشان آزادی شهروند معمولی جامعه نیست. آزادی اعتصاب و اعتراض نیست. آزادی متشکل شدن کارگر نیست. آزادی ابراز عقیده نیست. آزادی زنان نیست، بلکه عنوانی برای یک رژیم

سیاسی است که کارکرد اصلی اش تامین ثبات و امنیت و آزادی سرمایه در مقابل اعتراض کارگر و توده محروم جامعه است. همین مقاله میگوید: رابطه دولت و جامعه مدنی تا آنجا که به دموکراسی مربوط است از دوره های "رشد و گذار و توسعه پایدار" میگذرد. عنوان دولت در همه این دوره ها البته دموکراسی است اما بهره مند شدن از ابتدایی ترین آزادیها مراحل پیچیده ای دارد: در دوره رشد آزادیهای سیاسی "غیر ممکن" است. اقتصاد باید به هر قیمتی یعنی به قیمت اختناق آشکار توسعه یابد. در دوره گذار قدرت دولت و جامعه مدنی برابر است. در این دوره جامعه مدنی به معارضة با قدرت دولت برمیخیزد که شکل آن عبارت است از: انقلاب، تهییج برای یک جامعه دموکراتیک تر و ناآرامی کارگران. برای توفیق در امر توسعه و "نهایتا دموکراتیک تر شدن یک کشور در حال توسعه" باید این دوره به صورت "مثبت" حل و فصل شود. منظور از حل مثبت به عقب نشاندن موفق اعتراضات است. فقط در اینصورت است که "جامعه به دوره توسعه پایدار" یعنی دوره سوم وارد خواهد شد که تازه "دموکراسی" در آن "محتمل تر" است. معلوم میشود در "جامعه مدنی توسعه خواه" شهروند عادی نه تامین اقتصادی خواهد داشت و نه امنیت اجتماعی و سیاسی.

مثالهای آقای امیر احمدی به اندازه کافی گویاست. دولتهای کره و تایوان مواردی هستند که بزعم این ایشان باید الگوی راه انداختن جامعه مدنی در ایران باشند. میگوید که در هر دو کشور وجود یک "دولت بنیادین" نیرومند برای ایجاد و حفظ شرایط اجتماعی لازم "برای انباشت پایدار سرمایه" اهمیتی اساسی داشت. یکی از شرایط اجتماعی لازم بزبان این استاد دموکرات عبارت است از: "سرکوب نیروی کار بدست دولت". حتما در همین کشورهای الگو زمانی اساتید همفکر خواسته اند کارگران را با مرحله بندیهای کذابی دنبال نخود سیاه دموکراسی در دوره سوم بفرستند اما صحنه های قدرتمند تعرض کارگری در کره و سرکوب خشن این اعتراضات نشان میدهد که جامعه واقعی صحنه مبارزه برای آزادی واقعی در هر "سه دوره" است و نه سفسطه در مورده مرحله بندیها.

جالب است که بعد از این همه تئوری تراشی در مورد دولت در جامعه مدنی، آخر سر معلوم میشود که استاد محترم هم برای همان سناریوی سیاسی تبلیغ میکند که همه جامعه مدنیون برای رسیدن به آن دست و پا میزنند: سرنگونی جمهوری اسلامی ممکن نیست، اکثریت مردم سرنگونی این رژیم را مطلوب نمیدانند، اما اگر جامعه مدنیون موافق فرم سریعاً نجنبند جامعه خودش "فوق سیاسی"! خواهد شد، قدرت دولتی را زیر سؤال خواهد برد و این یعنی پایان امکان فرم سیاسی. یعنی سرنگونی.

## خاتمه

جمهوری اسلامی یک نابهنگامی تاریخی است و در یک تناقض تاریخی گیر کرده است. از یکطرف نمیتواند با شکل و شمایل موجودش به حیات خود ادامه دهد و از طرف دیگر تغییر این شکل و شمایل زیر سؤال بردن اساس رژیم است. از یکطرف متوجه شده اند که اگر میخواهند بمانند باید خود را با الزامات یک رژیم متعارف بورژوازی سازگار کنند و از طرف دیگر برای تبدیل شدن به یک رژیم متعارف باید ارکان جمهوری اسلامی زیر سؤال برود. در حقیقت رژیم اسلامی نه راه پس دارد و نه راه پیش. به قول آذری قمی (از آیت الله های فعال جامعه مدنی که خلخال را تحسین میکرد که میتواند حکم اعدام را تماشا کند و بعد برود و آسوده بخوابد) اگر اوضاع عوض نشود "مردم ما را به زباله دان تاریخ خواهند افکند". جناح "جامعه مدنی" رژیم میخواهد حایلی میان زباله جمهوری اسلامی و زباله دان تاریخ شود. میخواهد مانع پرتاب شدن این زباله به زباله دان تاریخ شود. جامعه مدنیون متعلق به اپوزیسیون طرفدار رژیم هم در این کار پادویی اش میکنند. کارگران، کمونیستها و مردم آزادیخواه اینست که به این پیش بینی داهیان آیت الله سرعت دهیم و این زباله را به جای شایسته اش پرت کنیم تا جامعه از تعفن آن نجات یابد.

منتشر شده در هفته نامه شهروند چاپ کانادا

۷ بهمن ۱۳۷۷، ۲۹ ژانویه ۱۹۹۹

## این کشتی سوراخ شده است!

### باید آنرا در هم شکست!

وقتی سران رژیم اسلامی در کمیته ای طرح ربودن و سر به نیست کردن مخالفین را میریختند حتما فکر میکردند با این قتلها دوره ای تازه از خفقان و سکوت را بر جامعه تحمیل خواهند کرد. رژیم می که بسادگی آب خوردن مخالفین را شکنجه و تیرباران میکرد و آنرا در لیست افتخاراتش ثبت میکرد به ربودن و کشتن مخفیانه متوسل شد تا جامعه در حال انفجار را در دلهره و وحشت جوخه های مرموز به بند بکشد. اما همه چیز در جهت مخالف پیش رفت: زیر نگاه هشیار و خشمگین مردم، به دست داشتن خود در کشتارها اعتراف کرد؛ صفوفش بیش از پیش در هم ریخت؛ اعتماد به نفس مردم بالا رفت و اپوزیسیون طرفدارش هم به آشفتگی دچار شد طوری که دیگر به صراحت سابق نمیتواند با "جناح خوب" رژیم سر خود و طرفدارانش را گرم کند. اینها همه نشانه هایی از اینست که شرایط سیاسی در ایران به لحظاتی بیسابقه، خطیر و حساس وارد شده است.

رژیم اسلامی در موقعیت بدی گیر کرده است. صفوفش بیش از پیش پریشان است. تاثیر حقه بازیهای سیاسی اش ته کشیده است. هر کلکی بر علیه خودش کار میکند. تاکتیک جوخه های مخفی کشتار راه میاندازد اما وقتی زیر فشار مردم سکوت خود را میشکند راهی جز اعتراف ندارد. به هر سمتی میچرخد با انگشت اتهام دهها میلیون مردم روبرو میشود. به هر چهره ای نگاه میکند دریایی از نفرت دریافت میکند. به هر شاخه ای دست دراز میکند میشکند. پژواک اتهام از طرف میلیونها مردم در گوششان طنین میافکند، به سرگیجه میافتد و به تجسمی از جنایت، ضعف و حقه بازی تبدیل میشود. جناحهایش همدیگر را متهم میکنند و همزمان دست کمک به هم دراز میکنند. به همدیگر پاپوش درست میکنند و همزمان از هم حمایت میکنند. علنا از بی اعتمادی مردم نسبت به رژیم سخن میگویند اما اعتراف به قتل و کشتار از طرف یکی از کثیف ترین ارگانهای یعنی وزارت اطلاعات را "صداقت" نام میگذارند و وانمود میکنند "اعتماد" مردم دو باره جلب شده است. علنا میگویند از نظر مردم "عاملین این قتلها از درون نظام بوده و به مراکز و منابع قدرت اتکا دارند" ولی ابلهانه فکر میکنند با پیش انداختن "تعدادی کج اندیش داخل وزارت اطلاعات" خواهند توانست مجرمین اصلی را پشت پرده نگاه دارد.

میدزدند و میکشند و وقتی دستشان رو میشود تازه مذبحخانه میخوانند از مردم طلبکار هم باشند. خامنه ای و اوایک را تحسین میکند که "لطف کرده نقطه ضعف پیکره اش را به اطلاع مردم رسانده است". خاتمی "رهبر زگوار" را میستاید که "عزم کرده این جنایات را ریشه کن کند" و کارگزاران سازندگی هر دو را تحسین میکند که "نقش تعیین کننده در کنترل فتنه داشته اند و با دستگیری عوامل قتلها امکان داده اند جامعه نفس آرامی بکشد".

این فقط نمونه ای تازه از دغلکاری دائمی آخوندی نیست. خود را باخته اند و با این پیچ و تابها به همدیگر اعتماد به نفس دهند. همه میدانند و خودشان بهتر از همه میدانند که مردم نمیتوانند در کنار و زیر چنگال این جانوران درنده اسلامی نفس آرامی بکشند. در میان کابوسی از آینده تاریک، نفسشان بند آمده و با این خود فریبی میخوانند خودشان لحظاتی نفس آرام بکشند.

اما یک حقیقت سیاسی در اوضاع ایران امروز آنچنان صریح است که پژواکش رسانه های رسمی دو جناح رژیم را هم در برگرفته است. جالب است که دو روزنامه از دوجناح حتی تشبیهاتیشان برای ترسیم موقعیت رژیم مشابه است: روزنامه جمهوری اسلامی هشدار میدهد که "دیگر هیچ جناحی در دل مردم جا ندارد" و رژیم اسلامی را به کشتی ای در دریای متلاطم تشبیه میکند که سرنشینان آن هر کدام به سوراخ کردن قسمتی از کشتی مشغولند. فکر میکنند با این کار آن دیگری غرق میشود و خود کشتی را تصاحب میکنند غافل از اینکه وقتی کشتی سوراخ شود همه غرق میشوند و دیگر از خود کشتی

و سرنشینان آن اثری باقی نمی ماند. این را در کنار سرمقاله روزنامه همشهری قرار دهید تا از موقعیت حکومت بیست سال توحش اسلامی تصویر دقیقتری بگیرید: کشتی جمهوری اسلامی که همه جناحها بر آن سوارند در دریای متلاطم بدگمانیهای داخلی و خارجی شناور شده است و تیشه ای که حضرات گمان میکنند بر پشت رقیب فرو می‌کوبند در حال شکستن کشتی همگانی ملت و دولت ایران است. اگر این ضربات ناشیانه ادامه یابد نه از تاک نشانی خواهد ماند و نه از تاک نشان. و نتیجه می‌گیرد: حیات سیاسی همه جناحهای رژیم به حل مدبرانه "بحران قتلهای سازمان یافته" گره خورده است.

بحران قتلهای سازمان یافته؟ حل مدبرانه؟ نه، این بحران جمهوری اسلامی است که می‌خواست با قتلهای سازمان یافته، کشتی در حال غرقش را نجات دهد. غافل از آنکه این کشتی، در امواج متلاطم نسلی از کارگران، زنان و جوانان و میلیونها مردم معترض و خشمگین و مشتاق جامعه رها از توحش اسلامی هر روز بیشتر در باطلاق کتافتش فرو میرود.

این کشتی سوراخ شده است. باید آنرا در هم شکست.

چاپ شده در ایسکرا شماره ۲۱

۱۰ بهمن ۱۳۷۷، ۳۰ ژانویه ۱۹۹۹

## پشیمان از گذشته، نگران از آینده

### درسهای آقای امیر خسروی از تاریخ

تحولات جاری سیاسی در ایران، دو شاخص بسیار برجسته دارد: اولاً، افشار مختلف مردم با سرعت و شدت بیش از پیش از پیش در مقابل کل جمهوری اسلامی قرار میگیرند. ثانیاً و به تبع آن، نیروهای سیاسی ناگزیر میشوند موضع سیاسی صریح بگیرند. دیگر جایی برای واسطگی سیاسی به نفع رژیم تحت عنوان اپوزیسیون باقی نمیماند. هر چقدر سازش ناپذیری مردم در مقابل رژیم صریحتر و رژیم منزویتر میشود همانقدر تردیدها در میان نیروهای سیاسی جای خود را به جانبداری سیاسی میدهد: یا در کنار مردم و در مقابل رژیم. یا در کنار رژیم و در مقابل مردم. آقای امیر خسروی و حزب راه آزادیش مفتخر به انتخاب راه دوم شده اند. کله گنده های خود رژیم میگویند: "مردم ما را به زباله دان تاریخ خواهند افکند". حزب ایشان اعلام میکند: "قاطبه مردم ایران هیچ آمادگی ذهنی برای شعار سرنگون باد جمهوری اسلامی ندارند". امیر خسروی که در مکتب حزب توده استخوان خورد کرده، به هر چیزی متوسل میشود تا به رژیم اسلامی خدمت کند. آخرینش درسهایی از تاریخ به روال حزب توده برای خوش خدمتی به رژیم اسلامی است. (برای مستفیض شدن از این درسها به مقاله "خطا در قبال مصدق و بازرگان را تکرار نکنیم!" به قلم بابک امیر خسروی در شماره ۶۱ نشریه راه آزادی مراجعه شود).

برای توجیه جمهوری اسلامی، تا میتواند به مردم و نیروهای مخالف رژیم مینازد و مقصر وضعیت کنونی قلمدادشان میکند. سئوالاتی طرح میکند و در جواب هر کدام یک بار دست محبت به سر و صورت رژیم میکشد و یک چشم غره به مردم و مخالفین رژیم اسلامی میروند. از هر جایی وارد میشود رژیم اسلامی و مخصوصاً جناح محترم قانوننگرای رئیس جمهور" را طلبکار و مردم و اپوزیسیون را بدهکار در میآورد.

دقت کنید. چرا انقلاب ایران شکست خورد؟ چون طیفی از چپ" رادیکال بازی" کرد و با "خواب و خیال انقلاب پی در پی به بیراهه رفت" و طیفی دیگر یعنی چپ توده ای به جای حمایت از مهندس بازرگان از "موضع قاطعانه ضد امپریالیست امام خمینی" حمایت کرد. (به خاطر بیاورید که ایشان خود از فعالین این طیف بود و وقتی فعالین طیف اول به جرم اعتراض به رژیم اسلامی دسته دسته به خاک میافتادند، لقب تربچه های پوک از حزب توده گرفته بودند). چرا آزادی در ایران مستقر نشد؟ چون چپ ایران هیچ گاه قدر آزادیهای بدست آمده را ندانست. چون چپ خواست از آن به عنوان سکوی پرش به اهداف عالیت استفاده کند. چون چپ در فردای انقلاب با "نیروهای آزادیخواه ملی و ملی-اسلامی" هم جبهه نشد. چون چپ از حکومت بازرگان یعنی "پایگاه آزادی در درون حاکمیت" با قاطعیت حمایت نکرد. (آقای خسروی الحق مرد منصفی است. خودش لابلای همین سطور به یاد خوانندگانش میاندازد که همین "پایگاه آزادی" در سال ۵۸ هنوز به استناد قانون سیاه ۱۳۱۰ مخالف فعالیت علنی و آزاد کمونیست ها بود.) این درس اول: خواب انقلاب را نبینید. از سایه خاتمی دور نشوید.

این هنوز کافی نیست. برای غسل تعمید جمهوری اسلامی باید حساب مردم را هم کف دستشان گذاشت. اصلاً خود مردم هستند که قدر و منزلت حجت الاسلام را نمیدانند و راه را بر گسترش آزادی و قانون میبندند. دلیلش هم تاریخی است. میگوید: این مردم طی سده ها "به حکومتهای خودکامه و بیقانون خو گرفته اند"، بدیهی است که "رفتار قانون مدار خاتمی برایشان عجیب است" و اصرار دولتمردانی نظیر خاتمی برای رعایت قانون را "به آسانی نمیتوانند بفهمند" و دست آخر "تمایل عومیشان اینست" که حتی کار خوب و نیت نیک نیز "از راه زور و اعمال قدرت" اجرا شود. (واقعاً که آن چپ نمک شناس و این مردم دیکتاتور دوست اصلاً لیاقت آزادی ندارند!) این درس دوم: عادت دیکتاتور دوستی را کنار بگذارید. اینقدر به حکومتهای خودکامه علاقمند نباشید.

کافی است اندکی چپ به خاتمی نگاه کنید. این مباشر رژیم در خارج از کشور از کوره در خواهد رفت که مگر "تنگناهای" رئیس جمهور را نمیبینید. مگر نمیبینید که مقام ریاست جمهوری در جمهوری اسلامی محدود کننده است؟ مگر نمیبینید که دست حجه الاسلام به خاطر "پایبندی به قانون اساسی" بسته است؟ و الا ما هم "برخی موضعگیرهای او را نمیپسندیم و موافق نیستیم" اما فرق ما با شما مردم عجول و افراطی و خوگرفته به دیکتاتوری اینست که ما اگر هم موافق نباشیم "درک میکنیم."!! مثال: خاتمی گفت لاجوردی سرباز وفادار اسلام و انقلاب است. شما مردم و افراطیون از این یک "پیراهن عثمان" درست کردید و "الم سنگه" راه انداختید در حالیکه ما "درک" کردیم!! و این درس سوم: تنگناها را ببینید. مزاحم جمهوری اسلامی نباشید.

### اصل موضوع چیست؟

جامعه بشدت قطبی شده است. زمین زیر پای رژیم اسلامی به لرزه افتاده است. قدرت حاکم ترک برداشته است. شکاف میان مردم و رژیم فاحشتر شده است. سرنوشت قدرت سیاسی زیر سؤال رفته است. نتیجه: وسط کاران سیاسی میدانی برای عرض اندام پیدا نمیکنند. دیگر نمیتوان دستی در اپوزیسیون، دستی در رژیم و سوار بر دوش مردم به چشمان پرتنفر جمعیت خیره شد و ابلهانه تکرار کرد: سرنگون باد شعاری بی پایه در میان شماست، به خصلت دوگانه حاکمیت بی اعتنا نباشید، آخوندهای خوب سربرآورده اند و یک فرصت دیگر به رژیم بدهید. شکاف میان مردم و حکومت آنچنان عمیق و آنچنان وسیع است که دیگر جایی برای بندبازی سیاسی نمانده است. باید انتخاب کرد. آقای امیر خسروی و حزبش انتخاب خود را کرده اند.

منتشر شده در ایسکرا شماره ۲۲

۲۴ بهمن ۱۳۷۷، ۱۳ فوریه ۱۹۹۹



## کلاوس کینکل هم به نفوس خادمین اسلام اضافه شد!

آقای کلاوس کینکل قبلاً خدمات زیادی به جمهوری اسلامی کرده است. اگر خدمت اخیرش را هم کنار خدمات قبلی قرار دهیم الحق که باید اداره آمار خامنه ای یک شناسنامه صد در صد اسلامی برایش صادر کند و رسماً او را نه تنها در خیل خادمین اسلام بلکه جزو نفوس اسلامی محسوب کند. مخصوصاً اینکه این آقا زمانی به داد جمهوری اسلامی رسیده که ناسازگاری مردم با رژیم آنقدر گسترده است که حتی خود سران رژیم هم دیگر خجالت میکشند از چیزی به نام "امت همیشه در صحنه" یاد کنند. منظورم اینست که در اوج تنهایی، امثال آقای کینکل میتوانند قوت قلبی به رژیم اسلامی بدهند.

معلوم میشود جریانات اسلامی فقط نفوس از دست نمیدهند بلکه گاهی هم به نفوسشان افزوده میشود. هر تازه وارد این صف در حال شکستن هم اول باید یک جوری نشان دهد که یک چیزیش میشود و با سلامت آدمیزاد مشکل دارد. مثلاً، چندی پیش درست زمانی بارقه های اسلام بر قلب آقای روزه گارودی فیلسوف فرانسوی تابید که روز روشن راه افتاد و یک حقیقت تاریخی، یعنی نسل کشی یهودیان توسط نازیها را انکار کرد. و در آمریکا، مایک تاپسون بکس باز مشهور، به دختری جوان تجاوز کرد، گوش حریف خود را با دندان کند و جوید و تف کرد، بعد عرقچین اسلامی بر سر گذاشت و جامه اسلامی بر تن کرد و در کنار آخوند محل در تلویزیون ظاهر شد. آقای کینکل البته نه بکس باز است و نه گوش کسی را با دندانهای خودش کنده است. اما ایشان به عنوان وزیر خارجه هلموت کهل در آلمان روابط بسیار حسنه با یکی از جانی ترین و منفورترین رژیمهای تاریخ و جهان یعنی جمهوری اسلامی داشته است. پیشگام گفتگوی انتقادی با این رژیم بوده و حتی وقتی دادگاه آلمان حکم داده سران رژیم ایران مسئول مستقیم ترور مخالفین هستند ایشان فرش قرمز زیر پای فلاحیان وزیر اطلاعات و یکی از متهمین اصلی پهن کرده است.

آقای کینکل دیگر وزیر خارجه نیست. اما قلمش که نشکسته. اگر دری نجف آبادی را نمیتواند به آلمان دعوت کند حداقل میتواند چیزی بنویسد که اشک شوق رسانه های رژیم را در بیاورد. روزنامه "جمهوری اسلامی" با شغف فراوان از مقاله مفصل آقای کینکل در فرانکفورتر آگماینه یاد کرده و این نکات توجهش را جلب کرده است: وزیر خارجه سابق آلمان مینویسد بسیاری از اروپاییها دچار اشتباه هگل در باره پایان یافتن نقش تاریخی اسلام هستند در حالیکه روز بروز نفوذ اسلام بیشتر میشود و حضور اجتماعی اش در جوامع بشری افزایش مییابد. علاوه بر آن، اسلام پاسخ روشنی به مسائل داده، از سیستم فکری و عملی منسجمی برخوردار است و قادر است در دنیای پر از تحولات بنیادی به مسلمین هویت و ثبات بخشد. و بالاخره آقای کینکل از مغرب زمینیان خواسته این دین بزرگ را که در آن موضوعاتی از قبیل جدایی دین از دولت صادق نیست بدقت مطالعه کنند و دیدگاههای خود را در باره اسلام تغییر دهند.

خیر! لازم نیست "مغرب زمینیان این دین بزرگ را بدقت مطالعه کنند" تا به کنه ترهات آقای کینکل پی ببرند. کافی است پرده سنگین ژورنالیسمی که به نحوی سازمانیافته حقایق زندگی مردم زیر سلطه جمهوری اسلامی را پنهان میکند کنار برود، آنگاه مردم غرب حتی بدون "مطالعه دقیق اسلام" به چشم خود خواهند دید که نه تنها نفوذ اسلام بیشتر نشده بلکه تنفر از اسلام در هر سلول این جوامع موج میزند. خواهند دید که این دین، مخصوصاً وقتی که به عنوان دین سیاسی ظاهر میشود با هر جلوه ای از هویت انسانی سر خصومت دارد و هزاران انسان که بر هویت انسانی شان پافشاری کرده اند یا بدست حاکمان دین هویت بخش آقای کینکل نابود شده اند و یا برای زنده ماندن به کشورهای دیگر پناه برده اند. خواهند دید که شرط پیوستن به فرقه های اسلامی تهی شدن از هر گونه شاخص انسانی و تبدیل شدن به موجوداتی ابله، خونریز و آدمکش است. خواهند دید که هر جا اسلام و حکومتش برقرار است انسان و حرمت انسانی جایی ندارد.

چاپ شده در انترناسیونال شماره ۲۸

اسفند ۱۳۷۷، مارچ ۱۹۹۹

## کابوس شش روزه

تهران در شش روز گذشته روزهای خونینی را پشت سر گذاشت. در این شش روز، رژیم بیست سال بربریت اسلامی علنا به مصاف طلبیده شد. دانشجویان به خیابانها ریختند؛ با شتابی خیره کننده هزاران زن و مرد به صفشان پیوستند؛ فریاد آزادی سر دادند؛ فریاد سرنگون بادشان ستونهای رژیم را لرزاند؛ پلیس و سپاه و بسیج و حزب الله برای قتل عامشان به میدان آمدند؛ باریکادها برپا شد؛ خودروهای نیروهای امنیتی به آتش کشیده شد؛ مسلسل با کوکتل مولوتف جواب گرفت؛ خامنه ای استغاثه کرد؛ خاتمی التماس کرد؛ اما کارساز نشد. حکومت نظامی اعلام شد اما دانشجویان با شجاعتی ستودنی آنرا به هیچ گرفتند. هر روز که گذشت اعتراضات گسترده تر، شعارها رادیکالتر و عزم مبارزه راسختر شد. همچنین نیروهای حکومت هارتر و سرکوب خونین تر شد. شش روز جنگ خیابانی، شش روز گوله باران، دهها کشته، صدها زخمی، هزاران دستگیری شبیح انقلاب ۵۷ را بالای سر رژیم چرخاند. روز هفتم، خامنه ای و خاتمی دست در دست هم دادند؛ هر دو جناح تماما بسیج شدند؛ تمام نیروهای بسیج و سپاه و ارتش و پلیس و وزارت اطلاعات و احشام حزب الله را از گوشه و کنار تهران جمع آوری کردند و به سمت دانشگاه گسیل کردند. مزدوران رژیم زخم خورده، روی خون دانشجویان رژه رفتند و رهبران دو جناح عربده سر دادند که آنان اشرار بودند، عوامل خارجی بودند، محارب با خدا بودند، دشمن امنیت ملی و اسلامی بودند، میگیریم، شکنجه میکنیم، اعدام میکنیم تا رافت و برکت اسلام عزیز بر سر امت اسلامی سایه افکن شود. این خیالی خام است. شش روز مبارزه خونین، موجی بود از دریای انقلابی که در راه است.

این مبارزه، مجددا بر حقایق سیاسی مشخصی در جامعه ایران تاکید گذاشت:

۱- مردم با کل رژیم اسلامی ضدیت دارند. به خوبی واقفند رهائیشان در گرو رد شدن از روی لاشه کل رژیم اسلامی است. بی دلیل نبود که در مدتی کوتاه، دفتر تحکیم وحدت، سازمان جناح دوم خردادی حکومت در میان دانشجویان، بسرعت بی نقش شد و ابتکار دست دانشجویان ضد رژیم افتاد. مبارزه دانشجویان با شتاب از اعتراض به قانون مطبوعات عبور کرد و ارکان کل حکومت اسلامی را به مصاف طلبید. شعارها سریعاً رکن و سبیل رژیم اسلامی زیر سؤال بردند: "رهبر بی لیاقت، عامل هر جنایت"؛ "انصار جنایت میکند، رهبر حمایت میکند"؛ "فرمانده کل قوا استعفا استعفا"؛ "دانشجوی بت شکن، بت بزرگ را بشکن"؛ "مرگ بر یزدی، ننگ بر خامنه ای"؛ "خامنه ای حیا کن، سلطنت را رها کن"؛ نه تنها ولی فقیه بلکه کل حکومت اسلامی مورد حمله قرار گرفت: "دانشجومیرزمد، حکومت میلرزد"؛ "حکومت آخوندی برکنار، برکنار"؛ "مرگ بر این حکومت پرفریب". ضد رژیمی بودن اعتراضات آنچنان آشکار بود که حتی روزنامه های متعلق به دربار هم مجبور شدند اعتراف کنند: "این حرکت تمامی ویژگیهای یک حرکت برای براندازی نظام مقدس جمهوری اسلامی را با خود دارد". (روزنامه جمهوری اسلامی)

۲- بار دیگر این حقیقت آشکار شد که مردم هیچ توهمی به اصلاح تدریجی حکومت اسلامی توسط خاتمی ندارند. منتظر نیستند جناحی از رژیم، حکومت وحشی اسلام را به جمهوری معتدل اسلامی تبدیل کند. دو سال سرمایه گذاری روی جناح دوم خرداد به عنوان راه نجات رژیم دود شد و به هوا رفت. بیش از پیش آشکار شد که رای دوم خرداد، تاکتیکی خودجوش از طرف مردم برای شکاف انداختن میان رژیم و گشودن مسیر رویارویی نهایی است. شش روز گذشته نشان داد که مردم میدانند نه تنها نمیتوان این رژیم را با روشی مسالمت آمیز اصلاح کرد بلکه باید آنرا با مبارزه ای خیابانی، بزور قیامی مسلحانه، و با انقلاب سرنگون کرد. جوانانی که اغلبشان حتی خاطره زنده ای از انقلاب ۵۷ نداشتند نه تنها با کوکتل مولوتوف به جنگ نیروهای وحشی امنیتی رفتند بلکه با شعارهای همان انقلاب به سراغ رژیم رفتند: "توپ تانک مسلسل دیگر اثر ندارد"؛ "وای به روزی که مسلح شویم". همچنین شعارهایی را سر دادند که رسماً دعوت به قیام بود: "ایران شده

فلسطین مردم چرا نشستین؟" "مردم قیام شروع شده، بیست سال سکوت تمام شده".

۳- دو سال تبلیغات غرب و اپوزیسیون طرفدار رژیم که خاتمی با جناح دیگر فرق دارد، خاتمی طرفدار آزادی است؛ دو سال توهم پراکنی اپوزیسیون طرفدار رژیم پوچ و ابلهانه در آمد. دو جناح نشان دادند که برای حفظ رژیم اسلامی هارتر از همدیگر هستند. وقتی حکومت نظامی روز سه شنبه با تظاهرات هزاران نفره در هم شکست؛ و عرق ترس بر اندام رژیم نشست؛ همه جناهاها به میدان آمدند تا متحداً معترضین را به خاک و خون بکشند. خامنه ای و خاتمی و شورای اسلامی شهر تهران و آیت اله های دو جناح و نشاط و همشهری و جمهوری اسلامی و کیهان و اطلاعات و رادیو ها و تلویزیونها همه متحد شدند تا زمینه تعیین تکلیف نهایی را آماده کنند: عربده کشیدند که اینها مشتکی آشوب طلب، نفوذی، اخلاکگر، عوامل سازمانهای جاسوسی، عناصر برانداز، هرج و مرج طلب هستند و در این عربده کشتی دفتر تحکیم وحدت، بازوی جناح خاتمی در در دانشگاه رسماً مرز خود را با "عناصر برانداز و دشمن حرکت اصلاحی دوم خرداد" اعلام کرد و به صف سرکوب پیوست.

غروب روز سه شنبه، وقتی نیروهای امنیتی رژیم هنوز به قصابیشان در خیابانهای اطراف دانشگاه ادامه میدادند، خاتمی، "قهرمان توسعه سیاسی"، "محبوب اپوزیسیون رژیمی شده"، "عزیز کرده دول دمکرات غرب"، رئیس شورای امنیت ملی، از جلسه ویژه این شورا بیرون آمد، در تلویزیون سراسری ظاهر شد، چشم در چشم میلیونها مردم منتظر از نظام اسلامی دوخت و در حالیکه لبخندش را فراموش کرده بود از طرف همه جناحهای حکومت وعده انتقامی خونین داد: تظاهر کنندگان اهداف شیطنانی دارند و امنیت ملی را تهدید میکنند. اصل نظام در خطر است. نیروهای امنیتی اشرار ضد انقلاب را شناسایی کرده و محاکمه و مجازات خواهند کرد.

ششمین روز، دو جناح رژیم آخرین حربه سرکوبشان را به میدان آوردند. "شورای هماهنگی تبلیغات اسلامی" راهپیمایی وحدت اعلام کرد و "جبهه مشارکت ایران اسلامی"، حزب طرفدار خاتمی بیانیه حمایت صادر کرد: وقت آنست که با شرکت در این نمایش اتحاد بر عهد دوم خرداد پافشاری کنیم که پاسداری از ارکان نظام است. دو جناح، حزب الله را از گوشه و کنار تهران جمع کردند، به دانشگاه آوردند تا روی خون دانشجویان رژه بروند. حسن روحانی، دبیر شورای امنیت ملی به نمایندگی از طرف همه جناحهای رژیم عربده کشید که نظام اسلامی متأسف است که "اوباش" قطعه قطعه نشده اند و برنامه بعدی حکومت را اینچنین اعلام کرد: بزودی آشوبگران به عنوان محارب با خدا و مفسد فی الارض محاکمه خواهند شد.

در این میان دول غرب، ساز طرفداری از خاتمی زدند و رسانه هایشان به همین ساز رقصیدند. غرب که بو کشیده بود در ایران خبری است خبرنگاران مزدورش را به تهران فرستاد تا کل ماجرا را یک حرکت پرو خاتمی قلمداد کنند. اعتراف کردند ایران در بیست سال گذشته چیزی اینچنین به خود ندیده است؛ غرش شعارهای ضد رژیمی را شنیدند اما همچنین تکرار کردند که این مردم فقط میخواهند اصلاحات خاتمی سرعت پیدا کند. در گزارشهای تلویزیونیشان مشتتهای گره کرده هزاران تظاهرکننده خشکین را میدیدی اما صدایشان را نمیشنیدی. میبایست شعارهای ضد رژیمی سانسور میشد. تمایل، احساس و آرزوی غرب و ژورنالیزمش را خبرنگار رادیو بی بی سی در گزارشش از غروب روز حکومت نظامی، غروبی که گله های حزب الله و نیروهای اطلاعاتی خیابانها را تحت کنترل گرفته بودند به خوبی منعکس کرد: "متأسفانه"، امروز گردهم آبیهای کوچک به تجمعات وسیع منجر شد؛ پلیس "مجبور شد" دخالت کند؛ به بانکها و بازار توسط "افرادی که معلوم بود غیر دانشجو بودند" حمله شد؛ اما "خوشبختانه شهر امروز آرام شده است"؛ "تهران امروز آرامش جالبی داشت". میبینید چگونه ژورنالیزم پست و تحت فرمان عمیقاً با احساس خاتمی و خامنه ای شریک است.

در چند سال گذشته، رژیم اسلامی نتوانسته نفس راحتی بکشد. هنوز از رویارویی مردم اسلام شهر با پاسداران مدت کوتاهی نگذشته بود که کارگران نفت اعتصاب سراسری راه انداختند و با نیروهای سرکوبگر رژیم در مقابل وزارت کار رویارویی کردند. پاسداران اسلام تازه از سرکوب کارگران بازگشته بودند که زنان در کردستان به خیابانها آمدند؛ سمبل بربریت اسلامی را کنار گذاشتند و همراه هزاران مردم شریف شعار مرگ بر جمهوری اسلامی سر دادند. هنوز پلیس و پاسداران رژیم پوتین از پا در نیاورده بودند که دانشجویان کابوس شش روزه را آفریدند. و همه اینها در فضایی اتفاق افتاده که

طرفداران رژیم در اپوزیسیون برای خاتمی دعای خیر میکردند تا بتواند قدرت ولی فقیه را اندکی کاهش دهد و جمهوری دوم اسلامی برقرار کند و این حضرات را در قدرت سهمیم کند. مبارزات چند روز گذشته دانشجویی پرده ای دیگر بود از انقلابی که در راه است .

دور نیست روزی که این مبارزات به هم بپیوندند و طومار بیست سال بربریت اسلامی را در هم بپیچند. این بنای ضد انسانی را باید درهم ریخت و بر ویرانه هایش جامعه ای آزاد و برابر، جامعه ای رها از فقر و تبعیض و ارتجاع مذهبی و ملی، جامعه ای سوسیالیستی ساخت. این فقط از عهده انقلابی برمیاید که در راس آن طبقه کارگر قرار بگیرد و برنامه اش برای رهایی کل جامعه را پیاده کند .

منتشر شده در ۲۵ تیر ۱۹۷۸، ۱۶ جولای ۱۹۹۹

در هفته نامه ایران پست، کانادا

## سرنگون باد جمهوری اسلامی

### زنده باد جمهوری سوسیالیستی

قابل انتظار بود که همزمان با مبارزات دانشجویان، فضای سیاسی در خارج کشور هم فعال شود. نه تنها پناهندگان و مهاجرین به اعتراض علنی و گسترده علیه رژیم اسلامی روی آوردند؛ بلکه مثل خود ایران، فاصله و تمایز احزاب و جریانات سیاسی و دوری و نزدیکی‌شان به مبارزه و آرزوهای مردم به خوبی آشکار شد. نه تنها خط سرنگونی رژیم اسلامی در مقابل خط سازش با این رژیم قرار گرفت بلکه در میان خود طیف سرنگونی طلبان، این تمایز برجسته تر شد: از یکطرف جریاناتی که حکومت اسلامی را نمیخواهند اما میخواهند بنیاد اقتصادی جامعه، یعنی نظم سرمایه داری همچنان پابرجا بماند و از طرف دیگر جریاناتی که هم برای سرنگونی رژیم اسلامی و هم برای زیرورو کردن نظام نابرابر طبقاتی مبارزه میکنند.

تشکیلات خارج کشور حزب کمونیست کارگری، در تمام آکسیونها و تظاهراتهای در خارج کشور دقیقاً به همین معنا، نه تنها بر آزادی فوری زندانیان سیاسی تاکید کرد، بر شعار سرنگونی جمهوری اسلامی پای فشرد، بلکه در عین حال تبلیغاتش برای جامعه ای خالی از فقر، خفقان و نابرابری را گسترده تر کرد. در مقابل، طیف طرفداران اصلاح جمهوری مرتجع اسلامی، طیف طرفداران "جمهوری اسلامی بهتر"، طیفی که هنوز هم به خاتمی آویزان هستند، به تکاپو افتادند تا هم از گسترش شعار سرنگونی در صف اعتراضات خارج کشور ممانعت کنند و هم از حضور علنی حزب کمونیست کارگری و سازمانهای چپ سرنگونی طلب ممانعت کنند اگر چه در این امر به هیچ وجه موفق نشدند.

چه کسانی اصرار دارند پرچم حزب کمونیست کارگری و سازمانهای چپ در تظاهرات نباشد و شعار سرنگونی داده نشود؟ به چه توجیهاتی متوسل میشوند؟ و اصولاً نگرانیها از ابراز وجود صریح و علنی حزب برای چیست؟ محتوای واقعی سیاسی این تلاشها چیست؟

براحتی میتوان رد پای محافل متعلق به طیف توده ای-اکثریتی، مشروطه خواه و سلطنت طلب، ملی گرا و مذهبی را پشت این تلاشها دید. اینها سابقه آشنایی دارند. مگر در طول بیست سال حاکمیت جانیان اسلامی، طیف توده ای-اکثریتی کاری جز آویزان شدن به این یا آن آیت الله داشتند؟ مگر همینها نبودند که رسماً به اعضا و هوادارانشان فراخوان دادند در خدمت "مبارزات ضد امپریالیستی امام خمینی" در کنار پاسداران اسلام قرار گیرند؟ مگر نیروهای طیف ملی-مذهبی و مشروطه خواه کم در ثنای حجت الاسلام خاتمی نوشته اند؟ مگر بعد از خاتمی نشریات همینها به ارگان تبلیغات برای "جناح خوب" رژیم اسلامی تبدیل نشد؟ و مگر اینها و همچنین سرنگونی طلبان راست، نمیدانند حزب کمونیست کارگری برای سرنگونی کل جمهوری اسلامی و استقرار جامعه ای آزاد و برابر مبارزه میکند؟

اجازه بدهید به این دو موضوع، پرچم کمونیستها در تظاهرات و شعار سرنگونی جمهوری اسلامی جداگانه بپردازیم :

#### پرچم در تظاهرات

اظهار میکنند صلاح است در تظاهرات، احزاب با پرچم و پلاکاردهای خود حاضر نشوند و برای توجیهش به این استدلالات متوسل میشوند: میگویند امروز زمان وحدت کلمه است؛ پرچم احزاب تفرقه بر انگیز است؛ مردم با دیدن پرچمی که حاکی از سوسیالیسم است صف را ترک میکنند!! و... اما واقعیت در تمام این تظاهرات چیز دیگری را نشان داد. نشان داد که از صراحت احزاب استقبال میشود. خیلی زود معلوم شد که منظور اینها از "مردم"، خودشان هستند و منظورشان از پرچم فقط

پرچم کمونیستهاست. حتما شنیده اید که در تظاهرات لوس آنجلس، همین حضرات "ضد پرچم"، با علاقه وافری پرچم سه رنگ به تظاهرات آوردند. اینها تفاوت پرچم سه رنگ را با پرچم کمونیستها خوب میدانند. میدانند هر دو نشانه ای از دنیا و مناسبات واقعی هستند. نشانه هایی از دو دنیا، دو افق، دو مناسبات اقتصادی، دو مناسبات سیاسی عمیقا متفاوت هستند. اولی سبیل جامعه ای است که در آن: صاحب سرمایه وجود دارد، کارگر وجود دارد، کارگر تولید میکند، صاحب سرمایه به ثروتش میافزاید؛ طبقات وجود دارند، طبقه ای حاکم است، طبقه ای زیر حاکمیت؛ مافیای هزار فامیل دارد، در کنارش فقر میلیونی بیداد میکند؛ دقیقا به همین خاطر زندان و پلیس و تیمسار و ساواک و شکنجه گر و مسجد و ملا و مذهب دارد. خیلی از ماها در این جامعه پرچم سه رنگی زندگی کرده ایم؛ در آن کار کرده ایم و فقیر مانده ایم، برابری خواسته ایم و شکنجه شده ایم، آزادی خواسته ایم و به زندانش افتاده ایم؛ و اصلا انقلاب کرده ایم تا از همین نابرابری طبقاتی و خفقان سیاسی اش رها شویم. آری ما این جامعه پرچم سه رنگی را خوب میشناسیم. آنها هم پرچم ما را خوب میشناسند. میدانند کمونیستها چه میگویند و چه میخواهند. میدانند سرنگونی جمهوری اسلامی همه هدف ما نیست. میدانند ما جامعه برابر و آزادی کامل میخواهیم. میدانند ما گرایش پیشروی از طبقه ای برابری طلب، طبقه کارگر هستیم، و در یک کلام میدانند پرچم ما و پرچم آنها نشانه هایی از دو افق طبقاتی و دو جامعه متفاوت هستند. پس موضوع به سادگی فقط پرچم نیست. خصومت با ابراز وجود علنی کمونیستها، که البته در میان جریانات راست سرنگونی طلب به همان انداز طرفداران اصلاح تدریجی رژیم اسلامی یکسان است دلایل قابل تشخیصی دارد: وقتی به احزاب چپ میگویند باید اسم و رسم و هویت سیاسی و کلا هر چیزی که نشانی از اهداف و آرمانها و افق سیاسی و اجتماعیان دارد در خانه بگذارید و به بیرون بیایید نه تنها فاصله خود را از هرگونه آزادیخواهی نشان میدهند بلکه تصویر بینهایت بسته، نظامی، رستاخیزی، خفقانی و محدودشان را از جامعه، زندگی، مناسبات انسانها، مناسبات سیاسی، جایگاه و نقش حزب سیاسی، مبارزه فکری و اجتماعی را به نمایش میگذارند. جامعه ای که اولین خصوصیتش تاریک و یک رنگ و خفه بودنش است. قرار است در آن آدمها در دنیایی خالی از حزب و افکار و آرمانهای مختلف زندگی کنند. رنگی از تنوع افکار، تنوع احزاب، تنوع افقها و آرمانها نباشد و ما خوب میدانیم معنای واقعی این یکرنگی در جامعه سرمایه داری چیست: یکه تازی حزب رستاخیز در نظام سلطنتی، یکه تازی حزب خدا در نظام اسلامی و لابد یکه تازی حزب پرچم سه رنگ در حکومت ملیون. در چنین جامعه ای آدمها قرار است مهره های مسخ شده طبقات حاکم و احزاب دست آموزشان باشند؛ جمعیتی یک رنگ، مسخ شده، بیخاصیت، پیرو، مجذوب، بیتفاوت به منافع خود، ستایشگر سبیلهای حقارت از قبیل شاه و فقیه و عظمت ملی. در جامعه آنها قرار است تفاوتهای طبقاتی باشد، موقعیت های اقتصادی متفاوت باشد، فرصتهای اجتماعی نابرابر باشد، "پنج انگشتان دست یکسان نباشد"، و تا اینجا تفاوتها مقدس است. اما وقتی پای افق متفاوت به میان میاید قرار است همه یکسان باشند، تسلیم دنیای طبقه حاکم باشند، مطالبات خودشان را به میان نکنند، مناسبات مورد نظرشان را تبلیغ نکنند، برای آن مبارزه نکنند، اتحادیه و شورا تشکیل ندهند، در حزبی متشکل نشوند، نشریه و ارگان خود را نداشته باشند چون قرار است همه یکرنگ و یک کاسه در "خدمت مملکت" یعنی آزادی صاحبان سرمایه برای دوشیدن قرار گیرند.

واقعیت اینست که جامعه ایران متلاطم است؛ جمهوری اسلامی به لرزه افتاده است؛ جامعه و احزاب قطبی تر شده اند؛ و ناگزیر هر کسی و هر حزبی به بعد از رژیم اسلامی فکر میکند. طرفداران حفظ دنیای نابرابر طبقاتی، خوب میدانند باید قیل از هر چیز امکان ابراز وجود را از کارگر و آرمان اجتماعی و اقتصادی اش یعنی سوسیالیسم گرفت. باید هر چیزی، هر مطالبه ای، هر اندیشه ای، هر نشریه ای، هر شعاری، هر پرچمی و مهمتر از همه هر حزبی را که این افق و این آرمان را در مقابل جامعه قرار میدهد محدود کرد. این وجه مشترک جریانات راست سرنگونی طلب با نیروهای طرفدار اصلاح رژیم است. درست تشخیص داده اند: حضور علنی جریاناتی مثل حزب کمونیست کارگری یعنی شناخته شدن بیشتر این حزب، اشاعه افکار سوسیالیستی، نیرومند شدن افکار برابری طلبانه، نیرومند شدن موقعیت کارگر و گرایش سوسیالیستی اش در توازن سیاسی جامعه، تبلیغ تصویر بی قید و شرط از آزادی، و در یک کلام یعنی قرار گرفتن قدرتمند برنامه و تصویر سوسیالیستی از جامعه در مقابل تصویر ملی و میهنی و مذهبی از آن. این خطرناک است و باید جلویش را از همین امروز گرفت. در شرایط خفقان سیاسی، احزاب طبقات حاکم آزادند و اولین قربانی آن کارگران، کمونیستها و تمام کسانی هستند که اقتصاد و سیاست و افکار حاکم و موجود را قبول ندارند. به همین دلیل، هرچقدر حزب سیاسی در جامعه آزادتر، امکان تبلیغ سیاسی علنی تر، تقابل افکار و آرا وسیعتر باشد همانقدر امکان قدرتمندتر شدن جنبش کمونیسم کارگری، کمونیستها،

برابری خواهان و آزادیخواهان بیشتر است. با این وجود مسلم است که آنها باید از آزادی بترسند و ما باید برایش مبارزه کنیم.

### سرنگونی جمهوری اسلامی

وجه دیگر این تلاشها مستقیماً مربوط به موقعیت رژیم اسلامی و مسئله سرنگونی این رژیم است. به خاطر دارید که بعد از ظهور پدیده خاتمی، بخش اعظم اپوزیسیون پشت او رفت و تمام آرزوی خود را در تقویت خاتمی برای تعدیل رژیم اسلامی محدود کرد. اوجگیری اعتراض علنی علیه کل رژیم در چند هفته اخیر، این اپوزیسیون را به سرگیجه انداخت. سرعت در جامعه ایران و در خارج کشور، خط مبارزه برای سرنگونی از یکطرف و خط سازش با رژیم اسلامی در مقابل هم قرار گرفتند. از همان روز اول اعتراضات دانشجویی، "دفتر تحکیم وحدت" که میخواست این اعتراضات را به نیروی خاتمی تبدیل کند در مقابل خط سرنگونی رژیم قرار گرفت. اولی ایزوله شد و دومی با استقبال وسیع مردم در تهران و شهرستانها مواجه شد و با شعارهای نابودی رژیم اسلامی، ستونهای آن را به لرزه درآورد. اگرچه در تهران، بغل گوش اوین، زیر هجوم حزب الله هار مسلح به قمه و پنجه بوکس، در مقابل پلیس و پاسدار آدمکش، مردم شعار سرنگونی دادند اما بدنبال توافق خاتمی با خامنه ای و "اوباش و اشراک" خواندن مردمی که شعار سرنگونی سر داده بودند پروخاتمیها در خارج هم تلاش مذبوحانه ای کردند تا از ورود این شعار به صفوف اعتراضی ممانعت کنند. همینها، همگام و هم صدا با رسانه های غربی، میخواستند به مردم بیاوراند که اعتراض علیه کل رژیم نبوده است، در دفاع از خاتمی و اصلاحاتش بوده است. اینها چشم به بالا دوخته اند چون از پایین میترسند. چشم به تعدیل رژیم دوخته اند چون از سرنگونی رادیکال رژیم نگرانند. اما اینها ریشخند مردم ضد جمهوری اسلامی را تحویل خواهند گرفت.

از نظر حزب کمونیست کارگری، شعار سرنگونی رژیم اسلامی میخواست کل حکومت اسلامی، کل فرقه های حکومتی، با دادگاه و زندان و پاسدار و پلیس و مجلس و قانون اساسی و شریعت و احکام قران و آخوند خنده رو و آخوند ترشرو، همه را یکجا سرنگون کند و به جایش یک جمهوری سوسیالیستی مستقر کند. همه اینها اندامهای به هم پیوسته موجودی بینهایت کثیف بنام حکومت اسلامی هستند که بیست سال پیش بر سرنوشت آن جامعه حاکم کردند تا انقلاب را سرکوب کند، آرزوهای انسانی اش را به خون بکشاند؛ سرمایه داری را حفظ کند؛ کمونیسم را بتاراند، کارگر را سرکوب کند، آزادی را قلع و قمع کند، زن را به قرون وسطی بکشاند، عواطف را سنگسار کند، کودک را بیازارد؛ عزا را بگستراند، شادی را بخشکاند؛ مرگ را عادی کند، زندگی را به مرگ بکشاند و درست به همین دلیل باید با صدای بلند اعلام کرد: سرنگون باد جمهوری اسلامی، زنده باد جمهوری سوسیالیستی.

منتشر شده در نشریه انترناسیونال شماره ۳۰

مرداد ۱۳۷۸، اوت ۱۹۹۹

## دفاع آقای مرتضی محیط از خاتمی

آقای محیط نتوانسته بود در میزگردی که اخیراً در تورنتو در باره اوضاع سیاسی ایران تشکیل شد شرکت کند. اما نظراتشان را طی نامه ای در ایران پست شماره ۱۶ چاپ کرد. به عنوان یکی از سخنرانان آن میز گرد ضروری میدانم نظرم را در مورد این نامه مختصراً بیان کنم.

مینویسد:

"تالظه کنونی که این نامه را مینویسم آشکار است که نوک تیز حمله دانشجویان و مردم علیه جناح ارتجاعی است. هر حرکتی در خارج که از این سیاست بخردانه مردم حمایت نکند، یعنی جناحها را باهم قاطی کند یا لبه تیز مبارزه را بر علیه خاتمی بگذارد و غیره نه تنها دهن کجی به مبارزات کنونی توده های مردم است بلکه عملاً کمک به ارتجاع است." و ادامه میدهد: "در عین حال نباید خاتمی را به دامن ارتجاع راند، در عین حال که نباید این دو جناح را یکی دانست، در عین حال که بی تردید لبه تیز مبارزه را باید علیه جناح ارتجاعی گذاشت و تمام نیرو را در حال حاضر باید روی آن جناح و دشمن واحد متمرکز کرد."

مبارزه مردم در شش روز نیمه جولای مقاله ای پر ابهام و بی سر و ته نبود که در جایی چاپ شده باشد تا تحلیلگران هم ناگزیر تفسیرهای متنوعی در موردش داشته باشند. این یک اعتراض واقعی، علنی با شعارهای واقعی و علنی بود. آنقدر آشکار و شفاف که دوست و دشمن رژیم اسلامی ناگزیر از اعتراف شدند که بعد از بیست سال، حکومت اسلامی علناً به مصاف طلبیده شده است. شعار علیه ولی فقیه در کنار شعار علیه "حکومت پرفریب" همزمان فضای تهران را پر کرد و این را فقط کسانی دیدند و انکار کردند که به حقیقت سیاسی در ایران پشت کردند. نه تنها انکار بلکه تحریف کردند. تحریف کردند چون سرمایه گذاریشان روی پرزیدنت خاتمی پوچ از آب درآمد. در این میان نقش رسانه های غربی که بیست سال است مشغول قلب حقایق در باره ایران هستند خیره کننده بود. قابل درک است که آقای محیط هم، مثل خیلیها در اپوزیسیون، مسحور تبلیغات خیره کننده بنگاههای رسانه ای و تحلیلی دور و برش در خارج کشور شده و فرشته نجاتش را در وجود پرزیدنت خاتمی دیده است.

آقای محیط از جناح ارتجاعی حرف میزند اما در مورد جناح دیگر ترجیح میدهد سکوت کند. این جناح غیر ارتجاعی است؟ متریقی است؟ پیشرو است؟ انساندوست است؟ آزادیخواه است؟ طرفدار قانون است و اگر آری کدام قانون؟ رفاه کارگر را میخواهد؟ آزادی زنان را میخواهد؟ با سنگسار مخالف است؟ با حجاب مخالف است؟ میخواهد زندانیان سیاسی آزاد شوند؟ مخالف حکومت اسلام است؟ و ... اگر هیچکدام از اینها نیست پس چیست؟

نه خیر. به زعم آقای محیط، نباید در مورد ماهیت جناح دیگر حرف زد. چون خدای نکرده این جناح به دامن ارتجاع رانده میشود. باید همه نیرو را روی "آن جناح و دشمن واحد" متمرکز کرد. جناح خاتمی در حکومت را اصلاً نباید دشمن حساب کرد. نباید گفت که خاتمی هم مثل همه شرکای قدرتش در حکومت اسلامی، در دامن ارتجاع پرورش یافته، جزوی از همان ارتجاع است، برایش زحمت کشیده و برای ادامه حیاتش و در بردن از آینده تاریک دنبال راه و چاه است. نباید گفت که خاتمی محصول ترک برداشتن رژیم اسلامی زیر فشار مبارزات مردم است. نه تنها نباید این حقایق را گفت بلکه از مردم متنفر از رژیم اسلامی طلبکار هم شد که اگر "جناحها را باهم قاطی کنند" و جمهوری اسلامی را هدف قرار دهد خاتمی را به سمت ارتجاع خواهند راند.



اتفاقاً یکی از خدمات شایان خاتمی به جمهوری اسلامیش اینست که کسانی و سازمانهایی در اپوزیسیون را به روزی انداخته است که یک نمونه اش را در اظهارات آقای محیط میتوان دید. روز روشن دیدند که خاتمی با اولین شعاری که رژیم اسلامی را هدف گرفت دست در دست جناح دیگر در مقابل مردم و برای سرکوبشان صف کشید اما با اینحال دنبال مقصر در میان مردم ضد رژیم میگردند.

آیا جناحها باهم فرق ندارند؟ البته که فرق دارند اما نه آن فرقی که اپوزیسیون طرفدارش و آقای محیط تصویر میکنند. فرق اینها در ارتجاعی و غیرارتجاعی بودنشان نیست. ناشی از بنیادهای ایدئولوژیک و فکری، آرمانها و افقهای متفاوتشان نیست. جناح خاتمی محصول روندهای سیاسی عمیقی است که دو دهه است در تحولات سیاسی ایران نقش داشته اند. محصول بحران حکومتی جمهوری اسلامی است. بحرانی که هر روز در حال تعمیق و گسترش است. جمهوری اسلامی، حکومت سرکوب توقعات، آرزاها و ایده الهای مردم انقلاب کرده، حکومت سرکوب به زور اسلام و بسیج و سپاه و زندان و اعدام بود و همین جناح که غیر ارتجاعی محسوب میشود در روز خودش جزو فعالین اصلی این سرکوب بود. اگر چه انقلاب را میتوان موقتا سرکوب کرد اما نمیتوان آمالهای انسانی میلیونها انسان محروم را برای ابد خشکاند. نمیتوان کارگران را گرسنه، زنان را در قفس، جوانان را در ماتم، آزادیخواهان را در زندان و در یک کلام یک جمعیت عظیم دهها میلیونی را برای همیشه در فقر، گرسنگی، خفقان مذهبی و سیاسی نگاه داشت. همین توقعات مردم انقلاب کرده است که در سالهای گذشته از هر روزنه ای سربلند کرده و رژیم اسلامی را زیر فشار سنگینش خرد کرده، به تشتت کشانده، در پیکره اش شکاف انداخته، به چاره جویی وادارش کرده و به جناح بندی کشانده است. به این معنا شکاف درون حکومت، انعکاسی از شکاف حکومت و مردم است. حکومت اسلامی مثل همه حکومت های در بحران، به درجه ای که موجودیت سیاسی اش را در خطر دیده به مکانیسمها دفاعی متنوعی متوسل شده است و جناح خاتمی صاحب و نماینده مکانیسم دفاعی معینی در درون حکومت است.

پس، موضوع به طور ساده دیدن یا ندیدن تفاوت جناحها، قاطی کردن و یا نکردن آنها نیست. بلکه دیدن و یا ندیدن ماهیت و کارکرد این تفاوتهاست. آقای محیط ریشه این تفاوت را در افتراق درون حکومت برای مقابله با بحران حکومتی نمیبیند. یک طرف را ارتجاعی میداند و در نتیجه اگر اعتراض مردم متوجه یک جناح شود بخردانه است ولی اگر دو جناح مورد اعتراض واقع شوند نابخردانه است. این صدایی آشناست. پنهان کردن اختلاف جناحی درون حکومتی زیر الفاظ قدیمی و شناخته شده از قبیل جناح خوب و بد، ارتجاعی و غیر ارتجاعی و دهن کجی به مبارزه مردم زیر الفاظی از قبیل نوک تیز و غیر تیز، بخردانه و نابخردانه هنوز هم در گوش نسلی که در انقلاب ۵۷ شرکت کرده اند زنگ میزند. این نسل زنده است و خاطره خونین دو دهه گذشته را فراموش نکرده است. یادش نرفته است که خمینی و آدمکشانش وقتی در زندانها قتل عام میکردند یک پایشان روی دوش همین اپوزیسیون خط امامی بود که از یکطرف برای "امام و خط امام ضد امپریالیست" دعا میکردند و از طرف دیگر از کارگران و مردم میخواستند با اعتصاب و اعتراض چوب لای چرخ دولت نگذارند.

این راهی است برای تداوم زخم چرکین رژیم اسلامی بر پیکر میلیونها انسانی که در تب و تابند تا سرنوشت اش را یکسره کنند. این راه کارگران، زنان و جوانان ضد جمهوری اسلامی نیست. اینها میدانند برای رسیدن به جامعه ای فارغ از نابرابری، خفقان و بیحقوقی و ارتجاع مذهبی مسیرشان از روی خرابه های رژیم اسلامی خواهد گذشت.

منتشر شده در هفته نامه ایران پست شماره ۱۸

۱۵ مرداد ۱۳۷۸، ۶ آگوست ۱۹۹۹

## اتحاد دو ارتجاع

### نشریه اکونومیست به حمایت از طالبان بر میخیزد

در گوشه ای از دنیا، نسلی از انسانها محکوم شده اند زیر چنگال خونین حیوانی وحشی به تباهی کشیده شوند. مادران و پدران این نسل در خرابه های دود زده دنبال چیزی برای خوردن میگذرانند. زنان این نسل آدم محسوب نمیشوند؛ فقط مجازند کیسه بر سر، نقاب بر صورت، سر به پایین، پشت به خیابان، تا در همسایه بروند و ماتمشان را شریک شوند. دختران این نسل مدرسه نمیروند، بازی نمیکنند، شادی ندارند. هزاران هزار کودکان این نسل حتی پدر و مادری ندارند در آغوش بکشند. در این گوشه دنیا، این انسانها، زانوی غم در بغل گرفته و نظاره گر مستاصل جنگ موجودات درنده ای به نام فرقه های اسلامی هستند که به جان هم افتاده اند تا تنها نماینده خدا و قران و محمد در زمین باشند. این موجودات، در این گوشه دنیا، هرجایی قدرت میگیرند دست میبرند، پا قطع میکنند، زن سنگسار میکنند، و با هر فریاد الله اکبرشان هستی تعدادی دیگری را به نیستی میکشانند. نام این گوشه دنیا افغانستان و نام این حیوان درنده طالبان است.

طالبان، نماینده اسلام خالص، اسلام با تمام ظرفیت جنایتکارانه اش است. طالبان، اما فقط مامور اجرای احکام قران نیست. طالبان نشانه چیزی دیگری هم هست. نشانه عمق درنده خویی، کثافت و وقاحت سرمایه داری معاصر جهانی است. طالبان یکی از موجودات شوم عصر جدید است که در طلوع نظم نوین جهانی متولدش کردند تا از یکطرف سدی در مقابل گسترش حیطه نفوذ شوری و از طرف دیگر امکانی برای گسترش حیطه نفوذ دول غرب در منطقه باشد. این پدیده ننگین را بدست سازمان امنیت پاکستان و سیا و با حمایت گسترده محافل حاکم آمریکا بوجود آوردند، چاق و چله اش کردند، دلار بارانش کردند، زرادخانه ای از سلاحهای مدرن در اختیارش گذاشتند، تعلیمش دادند و به جان مردم شریف و زحمتکش افغانستان انداختند. طالبان محصول کثیفی از بکارگیری اسلام توسط سرمایه معاصر است. طالبان نشانه آشکاری از یک حقیقت است: اینکه سرمایه داری جهانی اگر لازم شود حاضر است به یکی از رتجعی ترین، ضد انسانی ترین و عقب مانده ترین ایدئولوژی های زمان خودش متوسل شود.

طالبان آنقدر کثیف و شوم است که تاکنون هیچ کدام از دول غرب جرئت نکرده اند علنا و رسماً برسمیتش بشناسند اگر چه همچنان پشت پرده پول و اسلحه در اختیارش قرار میدهند. طالبان تا کنون در سکوت مطلق دول غرب مردم افغانستان را به خاک و خون کشیده است. از قرار معلوم این سکوت در حال شکستن است. نه برای اعتراض به طالبان بلکه برای حمایت از آن، برای برسمیت ساختن آن. این وظیفه بینهایت ننگین جلب حمایت رسمی از طالبان را چه کسی بر عهده گرفته است؟ چه ارگانی "افتخار" پیشتازی برای تداوم حیات طالبان را متقبل شده است؟ نشریه اکونومیست، یکی از ارگانهای قدیمی سرمایه، این وظیفه را بردوش گرفته است. این نشریه در آخرین شماره در ماه جولای نوشته است: اگر حیوانی مثل اردک رفتار کند، مثل اردک صدا در آورد، مثل اردک راه برود بیشک آن حیوان از منظر دیپلماتها یک اردک محسوب میشود. پس چرا طالبان را مثل یک دولت برسمیت نمیشناسند در حالیکه طالبان مثل دولت رفتار میکند، مثل دولت راه میرود و مثل دولت صدا در میآورد. اکونومیست با این تشبیه به دول غرب فراخوان داده تا دست پروده ضدانسانیشان را تنها نگذارند: اگر طالبان دولت ثبات یافته به ارمغان آورده؛ اگر طالبان نود درصد خاک افغانستان را تحت کنترل دارد؛ باید دول غرب آنرا به عنوان حاکمان رسمی افغانستان، به عنوان دولت قانونی به رسمیت بشناسند؟ این فراخوان نشریه اکونومیست به دول غرب است. کاری را که وزارت خارجه و سازمان امنیت آمریکا آغاز کرد صدای سیاسی و اقتصادی سرمایه داری جهانی به پایان میرساند.

برسمیت شناسی علنی طالبان یعنی رسمیت دادن به تروریسم دولتی اسلامی، باندهای آدمکش اسلامی، بیحقوقی مطلق زنان،

بی پناهی و گرسنگی کودکان، سنگسار و تحقیر و توهین روزمره و علنی انسان و مشخصاً عادی و رسمی اعلام کردن  
جهنمی که مجریان احکام قرآن مردم افغانستان را در آن به آتش میکشند.

این وقاحت آشکار سیاسی، این ریشخند علنی زندگی دهها میلیون مردم افغانستان، این اقدام کثیف اکونومیست را نباید تحمل  
کرد. نگاه غمزده و هراسان کودکان، زنان و جوانان و میلیونها مردم محروم در افغانستان حمایت ما را میخواهد. باید به هر  
طریق ممکن به این نشریه، به این حرکت ارتجاعی، به این حمایت آشکار از جنایتکاران معاصر اسلامی اعتراض کرد.

منتشر شده هفته نامه ایران پست شماره ۱۹

۲۲ مرداد ۱۳۷۸، ۱۳ اگوست ۱۹۹۹

## این ژورنالیست ابن‌الوقت اسلامی!

از عمر حکومت اسلامی بیست سال گذشته است. این حکومت به عنوان خشن‌ترین ابزار سرکوب توقعات حاصل از یک انقلاب بر سرکار آمد و با توحش کم سابقه ای به این کار پرداخت. اعتصابات و اعتراضات کارگری را سرکوب کرد، دریچه های تنفس سیاسی را مسدود کرد، دهها هزار نفر از شریفترین انسانها را شکنجه و تیرباران کرد و شومترین و غیر انسانیترین فضای فرهنگی را بر جامعه حاکم کرد. اما همین حکومت سرکوب انقلاب، به دور سرازیری افتاده است. این سرازیری با دو مشخصه سیاسی خود را نشان میدهد: اولاً، شکاف میان مردم و حکومت هر روز عمیقتر و فراختر میشوند. ثانیاً، و تحت فشار روز افزون مردم معترض، شکاف میان جناحهای مختلف رژیم اسلامی.

در دو سوی شکاف میان حکومت اسلامی و مردم، دو نیرویی قرار دارند که هرگز با همدیگر سر آشتی ندارند. در یک طرف یک طبقه صاحب ثروت و یک رژیم تمام عیار مذهبی است: مافیای سازمانیافته ای از صاحبان میلیاردها ثروت، شبکه ای از دستگاههای سرکوب، از مجلس اسلامی گرفته تا و وزرات اطلاعات و سپاه و ارتش و پلیس. در طرف مقابل، میلیونها کارگران، جوانان و زنان. کارگرانی که دستمزدشان پرداخت نمیشود، اعتصابشان سرکوب میشود، فعالیشان زندان و شکنجه میشوند؛ جوانانی که در رویای کنار زدن ابر تیره اسلام و حکومت اسلامی ثانیه شماری میکنند؛ و زنانی که خوب میدانند تا حکومت مذهبی بر سرنوشتشان حاکم است موجوداتی پست و درجه دوم محسوب خواهند شد و روزنه ای برای تنفس نخواهند داشت. این شکاف هر روز عمیقتر و فراختر میشود و عمیقتر و فراختر هم خواهد شد تا رژیم اسلامی را به کام خود بکشد و برای همیشه مدفون کند.

شکاف دوم یک شکاف درون حکومتی است. ساختمان نظام اسلامی از درون ترک برداشته است و فرقه های اسلامی داخل حکومت در مقابل هم صف آرایی کرده اند. این دو همدیگر را بدرستی نیروهای "خودی" حساب میکنند. هر دو میگویند که به بنیادهای اصلی جمهوری اسلامی یعنی اسلام، حکومت اسلامی و ولایت فقیه وفادارند اما برای حفظ همین بنیادها شیوه های مختلف را توصیه میکنند. در حقیقت بخشی از علمای اعلام و قضات شرع و دادستانهای انقلاب و سرتیپ پاسداران و روسای وزارت اطلاعات و شکنجه گران زندانها زیر چتر "جامعه مدنی اسلامی" در مقابل همکاران سابقشان صف آرایی کرده اند. هر دو، طرف مقابل را متهم میکنند که راه و روش حکومتیشان سر نظام اسلامی را بر باد خواهد داد. یکی میگوید دیگر به روش گذشته نمیتوان حکومت کرد. باید اندکی شل کرد. دیگری میگوید هر ذره عقب نشینی در مقابل این نسل خشمگین یعنی زیرو و رو شدن حکومت. مسئله هر دو تداوم حکومت اسلامی است و درست به همین دلیل هر اعتراض گسترده توده ای کافی است تا از یک خاکریز علیه معترضین سنگر بگیرند.

مسعود بهنود، ژورنالیست پرکار شکافهای درون حکومتی است. بیست سال است در لایبالی همین شکافها میخزد. مشغله هایش را از آنجا میگیرد، روزی سیاسیش به آنجا بند است و کالاهای بساط سیاسیش را از آنجا میخرد. و البته در هر دوره، بسته به نیاز همان دوره چیز متفاوتی در بساط سیاسیش عرضه میکند. دیروز "سردار سازندگی" میفروخت؛ امروز "جامعه مدنی اسلامی" میفروشد. دیروز رفسنجانی رنگ میکرد؛ امروز خاتمی رنگ میکند. در حال حاضر، حضورش در خارج کشور جهت بازاریابی برای رئیس جمهور فعلی حکومت اسلامی است.

در دودوزه بازی ژورنالیستی، مسعود بهنود یک مهارت خاص آخوندی دارد. این البته مشخصه هر ژورنالیستی است که برای پاسدارای از یک نظام اسلامی قلم بدست میگیرد. بیست سال است که یک رژیم بی نهایت کثیف اسلامی بر سرنوشت مردم حاکم است؛ چند سال است که خاتمی به عنوان رئیس جمهور همین رژیم بر سر کار است؛ همچنان بساط زندان و شکنجه و اعدام و سنگسار بر قرار است؛ همچنان اعتصاب غیر قانونی است؛ کارگر سرکوب میشود؛ زن و زیر حجاب خفه میشود؛ قران و شرع حکم میرانند؛ اعتراض دانشجو به خون کشیده میشود؛ ولی فقیه و رئیس جمهور کنار هم به معترضین

شاخ و شانه میکشند؛ یعنی همچنان تقابل مردم و رژیم بیشتر میشود؛ و در این میان امثال مسعود بهنود به دست و پا افتاده است تا مردم را به نیروی بخش از رژیم تبدیل کند. برای "دولت مدارای خاتمی" معرکه میگیرد و معترضین به نظام اسلامی را تمسخر میکند که "چرا دیگر به لبخند خاتمی روی ترش میکنند". این تلاشهای ژورنالیستی احمقانه است و کار به جایی نخواهد برد. مردم میدانند و در طول حکومت خاتمی بیشتر برایشان معلوم شده است که معنای اهل مدارا بودن خاتمی چیست. میدانند خاتمی با هم سفره های اسلامی در حکومت مدارا میکند نه با مردم معترض به حکومت؟

برای ژورنالیستهای طرفدار "جامعه مدنی اسلامی" صحبت از "عدم خشونت و مدارا" یک ابزار دوله سیاسی است. با این عبارت، وقتی خطاب به پایبندیهاست چیزی میخواهند و وقتی خطاب به بالاییهاست چیزی را پنهان میکنند. از مردم میخواهد با رژیم جانی مدارا نشان دهند و از یک حکومت آشکارا خشن و سرکوبگر چهره مدارا طلب تصویر میکنند.

دعوت مردم به مدارا با رژیم اسلامی جزو تعریف شغلی مسعود بهنود است. جالب است که در این راه حتی حاضر است پیش چشمان نسل زنده قربانیان نظام اسلامی، تاریخ دروغ بنویسد. "راز پایداری ما و ماندگاری ما در مدارای ماست که در این جا، هزاران سال است - گاه با سکوت خود - جباران را به گریه انداخته ایم." نان به نرخ روز خوری ژورنالیستی واقعا چه دنیای چرکینی است. این سطور را زمانی مینویسد که آخرین "جبار تاریخ" ماقبل خمینی در ایران فقط زمانی گریه کرد که "صدای انقلاب را شنید" و خود خمینی تا آخرین لحظه مرگ تنگینش همچنان با چشمانی خشک و بیروح به مردم خیره شد و فرمان قتل هزاران جوانی را داد که خواستند با یک رژیم هار اسلامی مدارا کنند.

سکه "ما مردمانی اهل مدارا" روی دیگری هم دارد که بیشتر مورد علاقه این مجیزگوی خاتمی است: رنگ آمیزی خشونت حکومت های اسلامی و غیر اسلامی در ایران. به عنوان مثال، اگر نمیدانید که شاهان قاجار چقدر اهل مدارا بودند از تاریخنگاری مسعود بهنود بیاموزید که "خشن ترین روز انقلاب مشروطیت در توپ بستن مجلس بود و حلق آویز کردن ده دوازده آزادیخواه!" رافت شاهانه را نگاه کنید: فقط "ده دوازده آزادیخواه". اگر دنبال مثال دیگری از رافت ملوکانه شاهان اهل مدارا هستید به تبیین ایشان از جنایات رژیم پهلوی نگاه کنید: "خشن ترین روز انقلابی که تومار هزاران ساله سلطنت را پایان داد در ظهر روز هفدهم شهریور" بود.

باز هم در اثبات "نجابت" شاهان که لابد جزوی از "ما مردم اهل مدارا" هستند مسعود بهنود از دو کودتا در تاریخ ایران اسم میبرد: "اولی سوم اسفند ۱۲۹۹ به شلیک یک توپ به ثمر رسید و کشته ای بر جای نهاد دومی اگر تانکی راه افتاد برای آن بود که نخست وزیر کودتا سپهبد زاهدی را به ساختمان رادیو برساند." تازه همین قدر خشونت را هم نباید به حساب شاهان متعلق به "ایرانیان اهل مدارا" گذاشت: "هر دو کودتا را بیگانگان طراحی و مقدمه ساز بودند". خود شاهان نیک سرشت که لابد از نظر ژورنالیسم چشم به بالا جزو "جباران تاریخ" نبودند مشغول چه کاری بودند؟ "در کودتای نخست، احمد شاه در پستوی قصر زیر کرسی پنهان بود و در کودتای دوم شاه در هتل اکسلسیور روم در اندیشه خرید پرده بود". چه شاهان لطیف القلبی؟ که حتی حاضر نیستند در خونین ترین دوره حکومتشان از زیر کرسی در بیایند و از خرید پرده صرف نظر کنند.

میبینید که این متخصص فعل و انفعالات دربارهای سلطنتی و اسلامی، کسی که در گزارشهایش از دربار قاجار آنقدر دقیق است که میداند حتی مظفرالدین شاه هر هفته چند بار تنبانش را عوض میکرد و کدام زن حرمسرا آتش قلیان ناصرالدین شاه را چاق میکرد چگونه تاریخ سیاسی جنایت حکومتها را ماستمالی میکند.

فکر میکنید مسعود بهنود چرا با چنین وقاحتی سلاطین آدمکش را رنگ آمیزی میکند؟ همه این ها را میگوید تا اصولا امکان وجود حاکمان آدمکش در ایران را نفی کند: "این خاک را مجال برخاستن جبارانی که چنان که در منطقه و جهان - در همین قرن - فراوان بوده اند، نیست. ... مردمی که بزرگی و اخلاص عمل از علی میاموزند و خدایشان ارحم الراحمین است ... جباران خونریز نمی پرورند." واقعا؟ شاهان از هم خونریزتر که صدها سال برای حفظ منافع مالکان و سرمایه داران خون طبقات محروم این جامعه را شیشه کرده اند پیشکش مسعود بهنود. ایشان این سخنان را در مقابل شصت میلیون انسانی میگوید که هنوز زندگیشان زیر سلطه یکی از کثیف ترین و آدمکشترین "جباران" تاریخ سیاسی ایران یعنی خمینی و

حکومت اسلامی به نابودی کشیده میشود. نام واقعی این پنهان کردن تاریخ پر جنایت طبقات حاکم در ایران چیست؟ وقاحت مزورانه ناسیونالیستی یا کاسه لیبی ژورنالیستی اسلامی نوع جامعه مدنی؟ هم این، هم آن.

این ژورنالیست‌هایی که به نام جامعه مدنی و قرائت مدرن از اسلام میخواهند سر مردم را شیره بمالند ببینید با چه سفاهت سنتی خطاب به جوانان حرف میزنند. "از در و دیوار و آسمان امواجی می ریزد که فرهنگی را تبلیغ میکند که برخلاف فرهنگ رایج و مطلوب ماست و جوانان ما باید خود را از مسیر هجوم آن کنار بکشند." این‌ها سخنان ملا حسنی ارومیه و مصباح یزدی و امام جمعه‌های اسلامی نیست. اینها را مسعود بهنود خطاب به جوانانی میگوید که دوست ندارند اسلامی فکر کنند، لباس اسلامی بپوشند، آخوند را مسخره میکنند، امام زمان را به ریشخند میگیرند، عاشق میشوند و عشق میورزند، دوست دختر و پسر میگیرند، پارتی مدرن برگزار میکنند، و ...

اجازه بدهید با دو مثال در مورد اتفاقات اخیر صحبتیم را پایان دهم :

۱- ماموران وزارت اطلاعات رژیم نویسندگان را روز روشن دزدیدند و کشتند و جنازه شان را در بیابانها رها کردند و دست آخر از ترس گسترش اعتراض مردم، مجبور شدند بنام وزارت اطلاعات، اطلاعیه ای صادر کنند و اعتراف کنند که دست‌هایی از همین سازمان در کار بوده است. و البته این دستها "عوامل نفوذی" در وزارت اطلاعات بودند و نه "سربازان مخلص و گمنام امام زمان". خوب میدانیم که در این ماجرا رژیم اسلامی ناگزیر شد چند تن از وزارت اطلاعات را قربانی کند تا خود رژیم و ماشین کشتار و شکنجه وزرات اطلاعاتش را از معرض تنفر و خشم مردم در ببرد. در این کار هر دو جناح رژیم همکاری آگاهانه ای کردند. در این جریان، کار ژورنالیست‌های ریزه خوار جناح دوم خرداد چه بود؟ اعتبار خریدن برای خاتمی. مسعود بهنود رئیس جمهور را ستایش کرد که قادر شده بود وزارت اطلاعات را قانع بکند که "اگر لکه را از دامان بشویند، در چشم مردم ایران در جای خود خواهند نشست و نگهبانان امن و امان جامعه خواهند بود و نه ترس آفرینانی که در خانه و دل مردم جایی و راهی ندارند".

۲- اعتراضات دانشجویان و مردم آنچنان قدرتمند بود که اشک تمساح خامنه ای را هم در آورد. اما به محض اینکه نیروهای رژیم کنترل اوضاع را بدست گرفتند هر دو جناح تصمیم گرفتند از دانشجویانی که جرئت کرده اند ارکان حکومت اسلامی را زیر سؤال ببرند زهر چشم بگیرند. آنها را اوباش غیر دانشجوی خواندند و دستگیری و اعدامشان را در دستور گذاشتند. مسعود بهنود هم هم آواز با این ماشین سرکوبگر، دانشجویان ضد جمهوری اسلامی را "افراطیون زیاده خواه" نامید که نهایتاً تفاوتی با "گروههای فشار" ندارند. (نشاط ۲۳ تیر ۱۳۷۷) این اوج وقاحت ژورنالیستی است که دانشجویانی که جرئت کردند نفریشان از حکومت منفور اسلامی را به نمایش بگذارند در کنار چاقوکشان اسلامی حکومت و وزارت اطلاعات قرار میدهد.

با این همه، در توصیف سیاسی مسعود بهنود چه چیزی میتوان گفت جز: این ژورنالیست ابن‌الوقت اسلامی!

\*\*\*

توضیح: اشارات به سخنان مسعود بهنود مربوط به مقاله ایشان در آدینه شماره ۱۳۴، آبان ۱۳۷۷ است.

چاپ شده در ایران پست شماره ۲۹، ۳۰ مهر ۱۳۷۸، ۲۲ اکتبر ۱۹۹۹

و همبستگی شماره ۸۵، اکتبر-نوامبر ۱۹۹۹

## «حکومت اسلامی، دمکراتیک ترین حکومت تاریخ ایران!»

هر موجود جاندار و بیجانی در روی کره زمین به داشتن مشخصه های ویژه ای مشهور است. مشخصه‌هایی که از آنان جدانشدنی نیست. یعنی اگر شما آن موجود را ببینید حتما یاد آن مشخصات می‌افتید و یا اگر آن مشخصات به ذهنتان بیاید حتما یاد آن موجود خواهید افتاد. برای مثال: شیر مشهور به درنده بودن است. درندگی شما را به یاد شیر و شیر هم شما را به یاد درندگی می‌اندازد. روباه مکار است. روباه را ببینید یاد خصوصیت مکاری می‌افتید و خصوصیت مکارانه شما را یاد روباه می‌اندازد. زالو خون می‌مکد، خونخواری شما را به یاد زالو می‌اندازد.

خرس و خر و خر مگس و پشه و کرگدن و آخوند و حاکم شرع و ولی وقیح و لاجوردی و حاج داوود و حکومت اسلامی هم همینطور. هر کدام چیزی را به ذهنتان می‌آورد. (مرا ببخشید که ناگزیر شدم برای تنوع در مثالها این دو دسته موجودات یعنی مثلا پشه و خرس و زالو را در کنار آخوند و ولی فقیه و حاکم شرع بگذارم.) به عنوان چند مثال، حاج داوود شما را به یاد موجود هاری می‌اندازد که زندانی را در تابوت می‌گذارد، به مرز جنون میکشاند و فقط در اینصورت میتواند راحت بخوابد. با خلخالی یاد قاضی شرعی می‌افتید که میتواند در شصت دقیقه شصت نفر را با عدالت کامل اسلامی محاکمه کند و البته همه را به اعدام محکوم کند. و در این فاصله حتی قادر است مرغ بریان بخورد، آروغ بزند، نماز بجا بیاورد و دست آخر به قول خودش بیدغدغه سر ببالین بگذارد و بخوابد. لاجوردی شما را یاد جلاد مخوف سادیستی می‌اندازد که میتواند در راه سرمایه و حکومت اسلامی اش جان هزاران انسان شریف را در مدت کوتاهی بگیرد. با خاتمی یاد کسی می‌افتید که روی عبايش اتیکت جامعه مدنی آویزان است، از گفتگوی تمدنها صحبت میکند، خود را فرزند و شاگرد مکتب امام خمینی میداند، از بی قانونی مینالد، میکوشد قوانین اسلام و شرع و قصاص کاملا قانونمندانانه اجرا شوند، بر جوانان و زنان نیشخند میزند، اما در عین حال قاتل همین جوانان یعنی لاجوردی را سرباز پاک و شریف میخواند، و البته مجددا همین مجموعه شما را یاد پدیده ای به نام حکومت اسلامی خواهد انداخت. حکومتی که در آن چند ده میلیون کارگر دو وعده کار میکنند و غذای یک وعده شان را به زور تهیه میکنند، حکومتی که در آن عشق، زیبایی، موزیک، شادابی، عقاید پیشرو، اعتصاب، بیان، و کلا شیرین ترین تمایلات و آرزوهای انسانی حرام است و در مقابل، سلول انفرادی، اعدام، ناخن کشیدن، شلاق زدن، سنگسار کردن، مسجد، خرافات، نماز جمعه، و صدها کثافت دیگر آزاد است. حکومتی که در آن، آخوندی به نام ولی فقیه حق دارد هر لحظه و هر جاییکه بخواهد در مورد سرنوشت یک جمعیت شصت میلیونی حرف آخر را بزند. و البته این حکومت قانون اساسی دارد، مجلس دارد، رقابت انتخاباتی دارد. همه مردم آزادند حتی رئیس جمهور باشند اگر تنها یک شرط بسیار ناقابل را دارا باشند: مسلمان، شیعه، شیعه اثنی عشری، معتقد به حکومت اسلامی، معتقد به ولایت فقیه و ملتزم عملی به ولی فقیه. و تازه بعد از همه اینها باید مورد قبول شورای نگهبان باشند.

اینها را گفتم تا به موجودات دیگری برسم که تازگیها بیشتر در دور و بر حکومت اسلامی به چشم میخورند و در این نوشته مورد نظرم است. نشانه این موجودات را در همه کشورها میتوان سراغ گرفت. در قالبهای متنوع ظاهر میشوند و اسامی مختلفی دارند. روزی در قالب آخوند ظاهر میشوند، روز دیگر کراوات میزنند، زمانی روزنامه منتشر میکنند، زمانی سردبیر میشوند، اسم "کمیتة حقوق بشر" بر خود میگذارند اما برای پادوهای جمهوری اسلامی جلسه میگیرند. مهم نیست در چه قالبی ظاهر میشود. کارشان وارونه کردن حقایق زنده ای است که زیر نکتب نظام اسلامی در جریان است. نمونه روزنامه نگار این موجود، مسعود بهنود است که همین هفته در شهر تورنتو چشم در چشم حضار دوخت و گفت که آری این حرف من است: "جمهوری اسلامی دمکراتیک ترین حکومت تاریخ ایران است."

**"دختران جوان دنبال مردان میانسال هستند"**

در ایران نسل عظیمی از جوانان پا به عرصه گذاشته اند که نمیخواهند قربانیان دست بسته یک نظام مذهبی بمانند. این حقیقت را در همه جا میتوان دید. دیدارهای عاشقانه در کوههای اطراف تهران، پارتهای مخفیانه در خانه همدیگر، دست بدست شدن آخرین آلبومهای موسیقی و فیلمها در سطح جهان، هجوم دختران جوان برای استقبال از فوتبالیستها، چشمان وحشت زده امام جمعه ها وقتی اعتراف میکنند جوانان دارند از دست میروند، و ... این جوانان نیمی از جمعیت شصت میلیونی ایران هستند و نیمی از آنان دختران جوان هستند. زیر فشار همین جوانان است که حکومت اسلامی ناگزیر شده است میلیونها دلار خرج دهها هزار سرباز امام زمان بکند که در خیابانها ولو هستند تا نهی از منکر و امر به معروف کنند و نگذارند اخلاق اسلامی زیر پای این جوانان له شود.

میدانید در باره این نسل جوان سرشار از عشق به شادی و زندگی، و متنفر از اختناق مذهبی، مسعود بهنود چه تصویری داد؟ گفت در ایران دختران جوان دنبال مردان میانسال هستند چون پسران همسن خود را ژینگولو میبینند!! این نگاه آخوند مسلک حاج آقای نمازخوان به زن است. نگاهی که در آن زن، دختر جوان دست و پابسته چادر بسری است که بزور پدرش به عقد عاقله مرد صاحب حجره ای در میاید تا برای حاج آقا بچه تولید کند، سرویس بدهد، تر و خشکش کند و به تیمچه اش روانه کند، نان حاج آقا را بخورد و شکر بجا بیاورد و البته اگر این دختر جوان هوای ژینگول بازی بسرش زد ادب اسلامی شود. این تصویر از زن متعلق به سنت و فرهنگ اسلامی است. سنتی که دیواره هایش زیر گامهای سنگین همین دختران جوان در حال ترک برداشتن است. ژورنالیست جامعه مدنی اسلامی صدای این ترک برداشتنها را شنیده و دارد هذیان میگوید.

چاپ شده در ایران پست شماره ۳۰، آبان ۱۳۷۸، اکتبر ۱۹۹۹

و همبستگی شماره ۸۵، اکتبر-نوامبر ۱۹۹۹



## شخصیتهای زودگذر یک رژیم مستاصل

صحنه سیاست در ایران لحظات پرتلاطمی را از سر میگذراند. در این صحنه نیروهای متعددی فعالند. اگر چه هر کدام دنبال اهدافی متفاوتند اما در وهله اول همه در پی تعیین سرنوشت یک چیز هستند: سرنوشت حکومت اسلامی. در بالای سر و مقابل مردم و دقیقاً برای مهار آنان، نیروهای خود رژیم اسلامی هستند که تکه تکه شده و در قالب دو نیرو در مقابل هم صف‌آرایی کرده‌اند. در کنار مبارزه قدرت میان این دو نیرو، نیروی طبقات محروم مردم است که از زیر بیست سال فشار اقتصادی و خفقان فرهنگی و سیاسی کمر راست کرده و به اشکال مختلف اعتراض میکند و در هر اعتراضی چشم به لحظه نبرد نهایی با رژیم میدوزد. نیروهای اول میخواهند رژیمشان را سرپایه دارند و نیروی سوم میخواهد شر رژیم را از سر جامعه بکند. با هر تکان نیروی سوم، نیروهای متشنت رژیم لحظاتی به هم نزدیک میشوند، متحد میشوند، تهدید میکنند، حکم اعدام صادر میکنند اما مجدداً به هم میریزند، ترکهای تازه بر میدارند و ... این ماجرا نمیتواند همچنان و به مدت طولانی تکرار شود. به طور قطع، لحظه‌ای فرا خواهد رسید که مردم بسیار وسیعتر و قدرتمندتر از اعتراضات ماه تیر به میدان خواهند آمد، توپ و تانک و بسیجی دیگر اثر نخواهد کرد و تکلیف قدرت سیاسی جمهوری اسلامی یکسره خواهد شد.

در این میان، اتفاقی رخ میدهد که اگرچه بیسابقه نیست اما در مقابل موارد مشابه تاریخی اش نمونه چندش‌آورتری است. این اتفاق وارونه‌سازی حقایق سیاسی به طور روزمره و در مقیاسی گسترده است: خیلی چیزها وارونه هستند؛ خیلی چیزها به نام خود ظاهر نمیشود؛ حقیقت دروغ نامیده میشود؛ دروغ به نام حقیقت ظاهر میشود؛ مبارزین آزادی و رفاه و حرمت انسانی زندانی میشوند، شکنجه میشوند، اعدام میشوند و در عین حال شخصیتهای مرتجع رژیم مرتج به عنوان مبارزان راه آزادی تیترو روزنامه‌ها میشوند. مهره‌های دیروز و امروز یک حکومت مذهبی، کسانی که خود را فرزندان راستین خمینی میدانستند و میدانند؛ کسانی که برای تثبیت رژیم اسلامی مایه گذاشته‌اند؛ کسانی که در بالاترین پستهای این رژیم، در بیست سال جنایت سهیم بوده‌اند و خلیه‌هایشان هنوز هم هستند؛ کسانی که تا دیروز در دادگاههای شرع و مجلس اسلامی و سپاه پاسداران احکام قصاص و اعدام و سنگسار صادر میکردند و اجرا میکردند و بعضی‌هاشان هنوز به این شغل کثیف مشغولند؛ آری از میان این پادوهای قدیم و جدید رژیم اسلامی است که انواع "قربانیان" و "قهرمانان" درست میکنند و ابلهانه میخواهند به مردم قالب کنند. فروشنده این کالاها هم معمولاً خودشان هستند که دیگر حاکم شرع و پاسدار نیستند و سردبیر شده‌اند و خرداد و عصر آزادگان در میاورند. در چنین بازاری قربانی شکنجه کیست؟ کرباسچی شهردار محترم رئیس جمهور رفسنجانی که بازجوها جسارت کرده کج به‌اش نگاه کرده‌اند نه هزاران هزار قربانی که یا زیر شکنجه کشته شده‌اند و یا اگر زنده مانده‌اند هنوز هم به خاطر آثار فشارهای جسمانی و روحی نتوانسته‌اند به زندگی عادی باز گردند. قربانی و قهرمان آزادی بیان کیست؟ همکاران حکومت اسلامی که به سردبیر دگرذیسی کرده‌اند و اوج انتقادشان اینست که از ولایت فقیه میخواهند در چهارچوب قانون اساسی اسلامی دمار از روزگار مردم در بیاورد. مبارزه راه دفع خشونت کیست؟ امثال جلایی پور که شورای امنیت کردستان را به نفع قلم زدن در مطبوعات موسوم به دوم خرداد ترک کرده و میگویند قصاص و اعدام و خشونت باید فقط از طرف دولت اعمال شود!! مدافع و مبارز راه حرمت انسان کیست؟ رئیس جمهور نظام اسلامی که زیر دولت فخمه اش زندانها پر از زندانی سیاسی است، دانشجویان معترض در انتظار حکم اعدامند، بساط قصاص و سنگسار همچنان پابرجاست و البته ایشان در کنار همین جنایتها همچنان عبا تکان میدهد و لبخند میزند و از جوانان و زنان حرف میزند و با پیام رفت و مدارا و مسالمت اسلامی و گفت و گوی تمدنها در مجامع بین‌المللی ظاهر میشود. و آخرین نمونه از این پهلوان پنبه‌ها، جبهه‌الاسلام والمسلین عبدالله نوری، یار غار امام است که کمتر گوشه‌ای از حکومت اسلامی را میتوان پیدا کرد که ایشان روزی در آنجا در خدمت حکومت اسلامی نبوده است.

آیا اینها اصولاً مبارزان راه اهدافی، عقایدی و کسانی نیستند؟ البته که هستند. مبارزان چهاردیواری اسلام و حکومت اسلامیند. خشتهای پوسیده ساختمان نظام اسلامیند که زیر فشار نیروی مردم ترک خورده است. سرنوشت اینها به سرنوشت رژیم اسلامی گرده خورد است. با رژیم اسلامی زنده اند و با رژیم اسلامی هم به هوا پرت خواهند شد. در مقابل تکان نیروی سوم، این پهلوان پنبه های خودی، مثل کف روی دریا هستند. اینها شخصیتهای زودگذر یک رژیم مستاصل هستند.

منتشر شده در هفته نامه ایران پست، شماره ۳۱

۱۴ آبان ۱۳۷۸، ۵ نوامبر ۱۹۹۹

## محاکمه عبدالله نوری

### جدال قدرت در میان جناحها

در حاشیه محاکمه عبدالله نوری وزیر کشور سابق رژیم اسلامی بسیار تبلیغ شده و میشود. رسانه های رسمی طرفدار رئیس جمهور در ایران به همراه رسانه های دوم خردادی اپوزیسیون در خارج کشور تا میتوانند به دفاعیات عبدالله نوری آب و تاب میدهند. گاهی برای مظلومیتش گریه میکنند، گاهی شجاعتش را تحسین میکنند و دست آخر چشمانشان روشن میشود که خاتمی دوم در حال سر برآوردن است و بازارشان به این زودبها کساد خواهد شد. فکر نکنید اینها در بیابانند و لنگه کفشی گیر آورده اند و لابد باید غنیمت بشمارند. نه خیر، اینها شغلشان را فعلا همین تعریف کرده اند که در اتاقکی به نام جمهوری اسلامی کار کنند، تزیینش کنند، دعا کنند، دگر اندیشی کنند، قهرمان بسازند، تحلیلگری کنند یعنی هر لنگه کفش زوار در رفته و بنجل اسلامی را آب و رنگی بدهند و به همدیگر بفروشند و دست آخر قهرمان جدیدی درست کنند که در انتخابات بعدی نگذارد پرچم جامعه مدنی اسلامی بر زمین بیافتد و بساطشان از رونق بیافتد. اگر دقایقی در مقابل سلمانگیری این روزنامه ها و این اپوزیسیون بایستید آدمهای عجیب و غریبی را خواهید دید که با عجله وارد و خارج میشوند: هنگام ورود اخمو هستند، قران میخوانند، بو میدهند، چنگالهایشان پر از لکه های خون است، شمشیرشان را از رو بسته اند، ... اما هنگام خروج شمشیرشان دیده نمیشود، روی دستان خون آلودشان دستکشی با آرم جامعه مدنی پوشیده اند، میخندند یا درستتر بگویم ریشخند میزنند، حرفهای متفاوتی میزنند، میگویند: جوانان میتوانند اندکی شادی اسلامی داشته باشند، زنان میتوانند ولی فقیه شوند اما باید تابع قانون باشند، جامعه باید قانون داشته باشد اما قوانین اسلامی، همه در برابر قوانین شرع و اسلام برابرند و ... دقیقتر که نگاه میکنید متوجه میشوید قیافه هاشان آشناست. جایی دیده اید و خاطره ای از شان دارید: حاکم شرع کردستان؟ بازجوی گوهردشت؟ دادستان تبریز؟ فرمانده سپاه؟ وزیر اطلاعات؟ وزیر کشور و معاون رئیس جمهور و نماینده ولی فقیه در مجمع تشخیص مصلحت اسلام و نظام؟ این آخری عبدالله نوری است که ظاهرا آخرین مشتری محبوب این بساط آرایشگری تا لحظه حاضر است.

اما چند نکته در باره این محاکمه:

۱- اینکه گویا عبدالله نوری به نمایندگی از آرزوها و آمال مردم محاکمه میشود یک ذره حقیقت ندارد. به چند موضوع محوری در مدافعات نوری دقت کنید:

جدایی دین از دولت: برای اکثریت مردم در ایران به عنوان قربانیان یک نظام مذهبی، کوتا کردن دست مذهب از حکومت یک آرزوی عمیق و غیر قابل گذشت است. عبدالله نوری در دادگاه نه تنها افتخار میکند که "بیست سال در حساسترین پستهای این رژیم" فعالیت میکرده، "همیشه مورد وثوق امام" یعنی منفورترین شخصیت تاریخ معاصر ایران بوده بلکه در دفاعیاتش به هردری میزند تا خود را از این "اتهام و توهین" مبرا کند که گویا در طرفداریش از یک حکومت دینی تزلزلی داشته است.

حکومت قانون: مردم، به عنوان قربانیان روزمره جاری شدن قوانین اسلامی در بیست سال گذشته، برچیده شدن کل این قوانین و جایگزینی آن با قوانین انسانی هستند. تمام انتقاد نوری اینست که چرا قانون اساسی اسلامی به عنوان "بزرگترین مصلحت نظام" اجرا نمیشود.

آزادی بیان: مردم طرفدار آزادی بیان بیقید و شرط و برای همه هستند و خوب میدانند که تا حکومت اسلامی برقرار است آزادی بیان نخواهند داشت. تمام هنر نوری در این مورد دفاع پرحرارت از اصل ۲۴ قانون اساسی است که بر طبق آن

"مطبوعات در بیان مطالب آزادند مگر مخالف مبانی اسلام" باشد .

۲- دادگاه نوری صحنه دیگری از تصفیه حسابهای جناحی سران رژیم اسلامی است. لحظه ای دیگر از مبارزه قدرت در میان دو جناح است. کل ماجرای محاکمه بخصوص زمان انتخاب شده، مربوط به انتخابات مجلس ششم است. هر دو طرف اهداف قابل تشخیصی را دنبال میکنند. یکطرف میخواهد مانع احاطه شدن مجلس آینده اسلامی توسط جناح خاتمی شود و طرف دیگر هم فرصت مناسبی گیر آورده تا هم بی آبرویی نظام را به نام جناح مقابل ثبت کند و هم بنام دفاع از مردم برای خودش رای جمع کند و برای حکومت اسلامی وقت بخرد .

۳- هر دو طرف و در حقیقت کل حکومت اسلامی از این محاکمه نفع مشترکی را دنبال میکنند: محدود کردن جدالهای سیاسی جامعه در بالا و در چهارچوب تقابل دو جناح حکومتی. مخصوصا جناح دوم خردادی حکومت و اپوزیسیون طرفدارش میخواهند که مردم توقعاتشان از تحولات سیاسی در ایران را در محدوده اصلاحات درون رژیمی این جناح نگاه دارند، قهرمانانشان را از میان آنها جستجو کنند، به تغییراتی خارج از چهارچوب رژیم فکر نکنند و به خودشان به عنوان نیرویی مستقل از دو جناح و در مقابل آنها نگاه نکنند. و دست آخر به فیصله دادن بحران موجودیت حکومت اسلامی توسط غلبه جناحی به جناح دیگر راضی شوند. این انتظار عبث است. موج اعتراض علنی علیه نظام اسلامی در تیرماه امسال آخرین نمونه ای است که حاکی از پوچ بودن این انتظار است. این موج موقتا فروکش کرده اما دریای زیر آن همچنان طوفانی است .

منتشر شده در هفته نامه ایران پست، شماره ۳۲

۲۱ آبان ۱۳۷۸، ۱۲ نوامبر ۱۹۹۹

## صحنه‌ای مضحک به نام انتخابات اسلامی!

نیروی مضحک به نام اپوزیسیون ملی-اسلامی!

انتخابات در جمهوری اسلامی صحنه جدال قدرت درون حکومتی یک مشت اوباش اسلامی است. در این صحنه، حاکمین و خادمین حکومت اسلامی به جان هم افتاده اند تا مجلس اسلامی ششم را با پاسداران واقعی اسلام و نظام یعنی مرتجعین جناح خود پر کنند. این جا هم مثل همه عرصه های حیات رژیم اسلامی، صحنه سیاسی مشحون از کثافت سیاسی است. علیه هم چماق میکشند؛ برای هم چاپلوسی میکنند؛ به هم نان قرض میدهند؛ برای هم آبرو میخرند؛ آبروی نداشته همدیگر را میبیرند؛ باهم رقابت سیاسی میکنند؛ جنایاتشان را به گردن هم میاندازند؛ کاندید مشترک میدهند؛ و البته تمام این قیل و قالشان به خاطر "احساس تکلیف" در قبال نظام اسلامی است: میگویند و درست هم میگویند که هر کاری میکنند به خاطر نظام است. به خاطر نظام همدیگر را محکوم میکنند؛ به خاطر نظام شکاف پیدا میکنند؛ به خاطر نظام متحد میشوند؛ به خاطر نظام همدیگر را حذف میکنند؛ به خاطر نظام دگراندیش میشوند و روزنامه در میاورند؛ رفسنجانی به خاطر نظام احساس تکلیف میکند و به عنوان منجی "اعتدال و وفاق ملی" به صحنه میاید؛ خاتمی به خاطر نظام ورود این "سرمایه ملی" به صحنه انتخابات را تحسین میکند؛ رفسنجانی "متانت" خاتمی را در راه نظام تمجید میکند؛ کرباسچی به خاطر نظام به زندان میرود و برای مصلحت نظام در ضیافت شام رئیس سابقش رفسنجانی شرکت میکند؛ عبدالله نوری در دفاع از نظام اسلامی به زندان میرود و به خاطر نظام اسلامی از داخل زندان کاندیدای انتخابات میشود؛ (میبینید برخلاف تبلیغات "نوکران بیگانه" زندان اوین نه تنها جای شکنجه و اعدام و کشتار نیست بلکه زندانی میتواند برای ضیافت شام مرخص شود و در انتخابات شرکت کند!) این وسط، بادمجان دور قاب چینهای نظام اسلامی مثل مسعود بهنود هم بیکار ننشسته اند و به خاطر نظام پیشنهاد میکنند که ایرانیان مقیم خارج از کشور هم به مجلس اسلامی نماینده بفرستند. دیگر چه میخواهید؟ آزادی بالاتر از این کجای دنیا میتواند سراغ گرفت؟ آیا باز هم فکر میکنید این از اوج بیشرمی و وقاحت است که سران حکومت اسلامی بارها گفته اند که در جهان حکومتی آزادتر از جمهوری اسلامی وجود ندارد؟

در این میان، در لابلای نبرد قدرت دو جناح حکومتی، تقلاهای جریانات و شخصیت‌های ملی-مذهبی خارج از حکومت تماشایی است. مدتهاست زندگی سیاسی اینها به همین سیاق میگذرد. در فاصله دو انتخابات نق میزنند و در آستانه انتخابات، برای ورود به دستگاه حکومت اسلامی به هر دری میزنند و به هر خسی می‌آویزند و وقتی شعبده انتخابات تمام میشود دست از پا درازتر به دفتر روزنامه هایشان برمیگردند و برای هدایت نظام اسلامی به راه راست و تضمین تداوم عمرش مقاله مینویسند. دکتر پیمان زبانش مو در آورده تا "خشک اندیشان" نظام اسلامی را قانع کند که "غلبه انحصار طلبان باعث افزایش تضادها خواهد بود، بحراناها از کنترل خارج شده و سرنوشت ناگواری برای نظام در پی خواهد داشت." ابراهیم یزدی و عزت الله سبحانی بیچاره به چه زبانی و با چه صدایی و چند بار اعلام کنند که "آقایان ما به اسلام و ولایت فقیه التزام داریم" تا آیت‌الله‌های شورای نگهبان به حال این کهنه کاران ملی-اسلامی رحم کنند و آخر عمری چند صندلی ناقابل در مجلس اسلامی به آنها بدهند که در اینصورت به زعم خودشان هم تنور انتخابات داغ میماند، هم به اعتبار شورای نگهبان افزوده میشود و هم خطر از سر نظام رفع میشود. این البته خود معمایی است که چگونه بی‌آبرویان سیاسی میتوانند به بی‌آبروتر از خودشان اعتبار بدهند.

انصافاً در کمتر جای دنیا میتوان لنگه ملی-مذهبیون ایران را پیدا کرد که قادرند در آن واحد با یک دهان و یک زبان هم ادای اپوزیسیون در بیاورند و هم به همان اندازه حاکمان اسلامی به حال حکومت اسلامی دلسوز باشند. به سخنان صادق زیباکلام

یکی از دگراندیشان ملی-مذهبی توجه کنید: "اگر از گیوتین نظارت استصوابی استفاده نشود محافظه کاران باخته اند اما اسلام و نظام برده است. مومنان نباید خود را برگزینند بلکه باید اسلام و نظام را برگزینند." دلسوزی به سرنوشت اسلام و نظام یعنی در حقیقت حکومت اسلامی محل تلاقی حاکمان اسلامی و شخصیت‌های ملی-مذهبی است. در کنار اینها، موجودات دیگری هم وجود دارند که از هر سوراخی وارد میشوند تا شاید راهی به لجنزار حکومت اسلامی پیدا کنند. ابله ترین این موجودات، سازمان فدائیان اکثریت است که بعد از مدتها نامه سرگشاده نوشتن به خامنه ای و خاتمی امروز کاسه سیاسی اش را از سوراخ انتخابات به سوی رژیم دراز کرده تا شاید چند دوهزاری گیرش بیاید. بحث داغ کنگره شان درخواست "عفو عمومی" از رژیم اسلامی است تا رهبران منتظر خدمت اکثریت به کشور باز گردند و "فعالیت سیاسی قانونی داشته باشند."

واقعا دیدنی است: آیت الله خامنه‌ای و حجت‌الاسلام خاتمی و دکتر ابراهیم یزدی و مسعود بهنود و فرخ نگهدار در یک سنگر میخوانند نظام اسلامی را از غول قدرتمند کارگران و مردم محروم در امان نگاه دارند.

گفتم غول قدرتمند کارگران و مردم محروم. این نیرویی است که دگراندیشان و اپوزیسیون ملی-اسلامی به همان اندازه رژیم اسلامی میخوانند بینفس شود. یک لحظه صحنه رقابت انتخاباتی را کنار بگذارید که رسانه‌های به اصطلاح اپوزیسیون میخوانند وانمود کنند که گویا همه دنیای سیاست در ایران را تشکیل میدهد و به کارگران و مردم نگاه کنید: اینجا دنیای دیگری است و در آن نیروی دیگری مشغول کار دیگری است. این نیرو اگر چه به مدت بیست سال سرکوب شده است، شکنجه شده است، قربانی داده است، به خفقان کشیده شده است، تیرباران شده است اما همچنان زنده است، نفس تازه میکند، تکان میخورد، عقب میکشد، نیرو میگیرد و سرانجام با یک تکان نهایی تمام رژیم را در هم خواهد کوبید. دورتر نرویم. به اتفاقات چند ماه گذشته نگاه کنید: صحنه اعدام مرتضی امینی مقدم (نوجوانی که جواب مامور امر به معروف و نهی از منکر اسلامی را در محل میدهد) در تهران به نمایشی میان انساندوستی مردم و انسان کشی رژیم تبدیل میشود و دست آخر رژیم اسلامی مجبور میشود به مردم تسلیم شود و نوجوان در اوج اعتراض مردم نجات پیدا میکند. در اسلام‌شهر برای بار دوم و در مدتی کوتاه کارگران رو در روری رژیم اسلامی قرار میگیرند؛ مردم محروم چهاردانگه جاده تهران ساوه را به صحنه رویارویی با پاسداران اسلام و حکومت اسلامی تبدیل میکنند؛ و در کنار اینها اعتراضات کارگری: اعتراض کارگران لوله سازی سولیران در لرستان، اعتراض کارگران شرکتهای بانک صنعت و معدن، اعتراض کارگران کارخانه ریسندگی و بافندگی عطائیه ساوه، اعتراض کارگران مبلیران در مقابل وزارت کار و امور اجتماعی، اعتصاب کارگران کارخانه گرانسنگ نوشهر، اعتراض کارگران شرکت فرش اکباتان، اعتصاب کارگران کارخانه‌های نساجی مازندران، اعتصاب شرکت بهمن پلاستیک تهران، اعتصاب کارگران پارس اصفهان و مهمتر از همه اینها اعتراض همین هفته کارگران نفت آبادان برای افزایش دستمزد و بهبود وضع حقوقی، رفاهی و خدماتی تنها گوشه کوچکی از اعتراضات اخیر است.

این اعتراضات گسترش پیدا خواهند کرد، به هم خواهند پیوست، متشکل خواهند شد، قدرتمند خواهند شد و بساط جمهوری اسلامی و خدمتگزاران ریز و درشتش را در هم خواهند کوبید. در این شکی نیست. اما این آخر کار نیست. نباید گذاشت روی خرابه های رژیم اسلامی نیروهایی سر برآورند که در رنگ و قالبی جدید نظام نابرابر گذشته را برپا کنند. باید بر ویرانه های رژیم اسلامی جامعه ای را سازمان داد که در آن آرامش، برابری، رفاه و آزادی حق انکار ناپذیر همه شهروندان باشد. و این فقط و فقط یک جامعه سوسیالیستی است.

چاپ شده در هفته نامه ایران پست شماره ۴۱

اول بهمن ۱۳۷۸، ۲۱ ژانویه ۲۰۰۰

## عفو اسلامی و هیجان اکثریت!

اخیرا تعدادی از نمایندگان مجلس اسلامی، طرح "عفو عمومی ایرانیان خارج از کشور" را به مجلس برده‌اند. این طرح سازمان فدائیان اکثریت را پاک از خود بیخود کرده است. رهبران این سازمان، به هیجان افتاده‌اند و در صفوف سازمانشان تبلیغ راه انداخته‌اند که ما باید از این طرح دفاع کنیم و برای اصلاح و تکمیل آن اقدام نماییم. نه تنها این بلکه در برنامه ارائه شده از طرف امیر ممبینی، عضو هیئت سیاسی فدائیان اکثریت، رسماً "عفو عمومی، برای تامین و تضمین حق مهاجرین برای بازگشت به کشور و فعالیت سیاسی قانونی درخواست شده است."

قبل از هر چیز باید با صدای بلند به نمایندگان رژیم اسلامی و دم‌جنبانانش اعلام کرد که سران رژیم اسلامی بیش از بیست سال است که به عنوان جزو مهمی از ماشین جنایت و ترور اسلامی، خفقان سیاه بر مردم ایران حاکم کرده‌اند. اینها در صندلیهای ردیف اول متهمین جنایت علیه بشریت قرار دارند. این مردم ایران، از جمله چند میلیون پناهندگان در خارج از کشور است که باید اینها را محاکمه و مجازات کنند. اگر قرار است کسی مورد عفو قرار گیرد این جنایتکاران هستند و اگر قرار است کسی عفو کند مردم ایران هستند.

بخش اعظم این چند میلیون نفر در خارج کشور در صف اول مبارزه ای بوده‌اند که یکطرفش حکام شرع و پاسداران و شکنجه‌گران و مجلس اسلامی و نمایندگان و طرف دیگرش میلیونها مردم به جان آمده از دستگاه سرکوب و خفقان و ترور اسلامی قرار دارند. بخش اعظم اینها از زیر جوخه‌های تیرباران شما به کشورهای جهان پناه آورده‌اند و جزو صفی هستند که میخواهد بساط حکومت اسلامی را برچینند. اینها میدانند که فقط در صورت سرنگونی حکومت اسلامی است که هفتاد میلیون نفر در ایران، چند میلیون ایرانی در خارج از کشور و میلیونها نفر دیگر در سطح جهان از سایه سیاه جنبشهای اسلامی نفس راحتی خواهند کشید. اینها میدانند که اگر ایرانیان در خارج از کشور بخواهند بدون ترس از زندان و شکنجه و ترور اسلامی به نزد عزیزان خود بازگردند اول باید مانع اصلی یعنی رژیم اسلامی را از سر راه خود بردارند.

اما اصولاً چرا این طرح به مجلس برده میشود؟ و چه اهدافی دنبال میکند؟

این طرح همزمان دو هدف را دنبال میکند: اولین هدف، جلب سرمایه‌داران ایرانی در خارج از کشور و قرار دادن امکانات مالی و اقتصادی آنها در خدمت نظام اسلامی است. وجه دوم و مهتر این طرح اهداف سیاسی اش است. این طرح بخشی از تبلیغات خارج کشوری جمهوری اسلامی است؛ بخشی از پروژه آرایش چهره رژیم در میان افکار عمومی جهان و مشروعیت دادن به رژیم است. میخواهد به جهانیان بگوید که ایران امن است و خطر جان پناهندگان را تهدید نمیکند؛ میخواهد دول غرب را در محدود کردن حق پناهندگی جری تر کند؛ میخواهد فعالیتهای افشاگرانه اپوزیسیون در خارج از کشور را که نقش مهمی در نشان دادن چهره واقعی جمهوری اسلامی در افکار عمومی مردم جهان داشته‌اند خنثی کند.

آیا این طرح خواهد توانست به این اهداف تبلیغاتی خود برسد؟ بدون شک نه. در کنار سر و صدای اسلاميون در مجلس حقایق زنده ای در کارخانه‌ها و دانشگاهها و خیابانها در جریان است که جمهوری اسلامی به هیچ وسیله ای نمیتواند از چشم مردم جهان پنهان کند. مردم روز روشن میبینند که اینهایی که با یک دست طرح عفو عمومی به مجلس برده‌اند با دست دیگر دانشجویان و مردم معترض را در خیابانها به خون میکشاند.

این وسط برای سازمان اکثریت بی‌آزار هم چیزی نخواهد رسید؟ شاید این طرح بتواند رهبران سازمان اکثریت را که

مدتهاست برای خدمتگزاری مستقیم در داخل خاک ایران ببقراری میکنند برای مدتی به شور و شعف و سرگیجه بیاندازد اما تردید دارم که با تصویب این طرح فرخ نگهدار بتواند بزودی در تهران در خدمت خامنه ای و خاتمی رکاب بزنند؟ جمهوری اسلامی اگر روند رو به ثبات داشت و میتوانست هم در مقابل مردم عقب بنشینند و هم در عین حال ثبات سیاسی اش را حفظ کند شاید فرجی برای اکثریت حاصل میشد اما مشکل اینست که جمهوری اسلامی از چنین ثباتی برخوردار نیست .

منتشر شده در شماره ۴۲ هفته نامه ایران پست

۸ بهمن ۱۳۷۸، ۲۸ ژانویه ۲۰۰۰



## این ژورنالیست چشمانش را به قم دوخته است!

جمهوری اسلامی فقط زندان و شکنجه و اعدام و نابرابری و فقر بر جای نگذاشته است. پدیده های همزاد دیگری با این نظام به دنیا آمده اند، با آن زیسته اند، زیر بالش را گرفته اند و با آن هم به خاک سپرده خواهند شد. یکی از این پدیده ها ژورنالیسم درباری-اسلامی است که قیافه اپوزیسیون هم به خود میگیرد.

این ژورنالیسم مشخصات خاص خود را دارد: وفادار به نظام است؛ از اندرون رژیم باخبر است؛ معاش سیاسی اش به اتفاقات همین اندرون گره خورده است؛ قهرمانانش را از درون همین لجنزار میجوید؛ دروغ میگوید؛ پالیטיک زن حرفه ای است؛ روی حقایق کوچک سر و صدا راه میاندازد تا حقایق بزرگتر را پنهان کند؛ روزیش را از "اسرار نگفته" نظام میگیرد؛ بر سر این اسرار جار و جنجال راه میاندازد تا حقایق سیاسی مهمی را پنهان کند. گاهی به سرش میزند ادای اپوزیسیون در بیاورد اما همین موقع هم از دایره نظام اسلامی فراتر نمیرود. برای مثال وقتی زیر فشار مردم، رژیم اسلامی مجبور میشود سناریوی "محافل مرموز در درون وزارت اطلاعات" را راه بیاندازد دکان این ژورنالیسم رونق میگیرد. به جلوی صحنه میپرد و به هردری میزند تا این داستان را به مردم بیاوراند که در آن قاتل اصلی یعنی حکومت اسلامی نقش دادستان را بازی میکند. نه تنها این بلکه در نقش قربانی اصلی هم ظاهر میشوند: محافل مرموز با این قتلها میخواستند به نظام ضربه بزنند.

این هفته با دعوت کاملاً بیطرف و غیرسیاسی "هفته نامه ایران استار" یکی از این ژورنالیستها در تورتو برنامه خواهد داشت. این یکی از آن ژورنالیستهای درباری-اسلامی کارکنته است که از بچگی با آخوندها حشر و نشر داشته، دوران کودکیش را پای روضه مستجابی گریه کرده، دوران نوجوانیش را در مسجد حاج عزیزالله پای منبر فلسفی سپری کرده و به قول خودش سخنان این آخوند "در جانش نقش بسته است" و در حال حاضر از مریدان جان نثار حضرت مستطاب آیتالله العظمی منتظری است. ایشان آقای علیرضا نوری زاده است.

در معرفی این نوع ژورنالیسم و مشغله هایش لازم نیست راه دور برویم. متن نامه ایشان به احمد منتظری، گویاتر از هر توصیفی، مشخصات این ژورنالیسم را آشکار میکند.

دقت کنید :

"حضرت احمد منتظری دام عزه، به پدر بزرگوار با عرض سلام و مراتب ارادت بنده بفرمایید: امروز امیر در میخانه توی تو، فریادرس ناله مستانه تویی تو. به ایشان بفرمایید، علیرضا همچون روزگار کهن دل به سوی آن آستان دارد و چشمانش به قم دوخته است. ... به حضرت ابوی بفرمایید تاریخ نام ایشان را بر بلندای قله عشق و آزادگی و ولایت آزادگان ثبت کرده است ... در احیای خویش به لیلالقدر رادمرد نجف آبادی می اندیشم که ... لابد میدانید که طی این سالها چه میزان در شرح احوالات مراد و پیرم قلم زده ام و گفته ام. در الشرق الاوسط، الوطن، المجله، الحیات، ... در رابطه با آقا بر حضورش در مدیریت جنبش ملی و اسلامی احرار ایران و برای برپایی مجتمع مدنی دمکرات و آزاد، دیرسالی است که به تلاش گسترده مشغولم که جهان از یاد نبرد مردستانی به نام حسینعلی منتظری، پرچمداری مبارزات ملت ایران را عهده دار است. در این شبهای عزیز از ایشان بخواهید مرا از دعای خیرشان بی نصیب نگذارند. کتابی در دست چاپ دارم در باره مرجعیت و حاکمیت جور، که بخش اعظم آن درباره آقا است. روی عزیز شما و سعید خان و دیگر احباب و انصار آقا را میبوسم و ... لطف کنید مطالب مربوط به حضرت آقا ... را به دستم برسانید تا در رسانه های جهانی و به ویژه عربی انعکاس یابد. ... با تجدید ارادت. دکتر علیرضا نوری زاده-لندن."

آرزوهایی که در این نامه مستتر است تصورات خام ژورنالیسمی دست به مذهب و سر به آخوند است: ژورنالیسمی که از انقلاب ۵۷ متنفر است، با ضدانقلاب ۵۷ پیمان اخوت دارد. میخواهد ۵۷ تکرار شود اما بدون انقلاب و آرزوهایش. میخواهد "جنبش ملی و اسلامی" دیگری راه بیافتد، نوفل لوشاتو و زیر درخت سیب و مدرسه علوی و کمیته استقبال امام تکرار شود اما اینبار "مرد مردستانی به نام حسینعلی منتظری" بر صندلی پرواز ضد انقلاب تکیه کند و مریدی مثل علیرضا نوری زاده زیر بال آقار را بگیرد. فکر نکنید این ژورنالیستها از مبارزات کارگران پالایشگاه خبر ندارند، از نفرت کارگران از حکومت اسلامی سرمایه بیخبرند، ۱۸ تیر را ندیده اند، صدای مرگ بر جمهوری اسلامی را نشنیده اند. نه خیر، کاملاً برعکس، چون میدانند همین کارگران، همین زنان و جوانان ۱۸ تیر دست آخر نظام اسلامی را زیر و رو خواهند کرد؛ چون دقیقاً همه اینها را میدانند چشم بر قم دوخته اند و دنبال ناجی میگردند. واقعا که دنیای ذهنی این ژورنالیسم، غرق در مالیخولیایی جاهلانه است.

منتشر شده در هفته نامه ایران پست، شماره ۴۷

۱۳ اسفند ۱۳۷۸، ۳ مارچ ۲۰۰۰

## دین و سرمایه

### برای رهایی کامل از دین باید از مناسبات سرمایه داری رها شد

دین، در هر شکل و با هر پوششی یک خرافه است. خرافه دین نشانه مسلم بی ارادگی، زبونی، درماندگی و بی نقشی انسان در سرنوشت خود است. دنیای دین، دنیای یکه تازی نیروهای بیگانه ای است که بر سرنوشت انسان درمانده و مستاصل چنگ انداخته اند. این نیروها که اینچنین خود را به مثابه نیروهایی خارج از اراده انسان، در مقابل انسان و مسلط برسرنوشت او نشان میدهند، خود انعکاس ذهنی مناسباتی واقعی است که در جهان واقعی سرنوشت انسانها را رقم میزنند.

این تحلیل مارکس هرروز صحت خود را بیش از پیش نشان میدهد که در جامعه سرمایه داری، انسان، نه با کار خود، نه با محصول کار خود، نه با هم نوع خود و نه با طبیعت امکان رابطه‌ای آزادانه، آگاهانه و منطقی ندارد. انسانها نمیتوانند با یک همکاری آگاهانه و آزادانه و داوطلبانه، بر طبق طرحی از پیش تهیه شده، تولید را برای رفع نیازهای اجتماعی سازمان دهند. انسان در پروسه تولید دخیل است اما در رابطه با سازماندهی هدفمند آن بی اختیار است. رابطه آگاهانه و هدفمند انسان با کار، تولید، طبیعت و انسان در درون نظام سرمایه داری ممکن نیست. در جامعه سرمایه داری، محصول اجتماعی کار انسان به عنوان نیروهایی بیگانه از انسان و در مقابل رفاه و آزادی انسان قرار میگیرند.

به این ترتیب، مادام که رابطه سرمایه برقرار است، مادام که انسان اسیر رابطه‌ای خارج از کنترل و اراده خود است، مادام که کار انسان، محصول اجتماعی کار انسان از اراده و کنترل او خارج است، مادام که انسان در جهان واقعی اسیر رابطه و نیروهایی بیگانه از انسان و مسلط بر او است، مادام که مناسبات کار مزدی انسان را به گرسنگی میکشاند، بیخانمان میکند، بیکار میکند، به دزدی میکشاند، به تن فروشی وادار میکند، و به طور کلی سرنوشت بشر را در ورای اختیار و کنترل او رقم میزند و مانع سازمان دادن آگاهانه و آزادانه زندگی سعادت‌مند توسط خود انسان میشود و بالاخره مادام که انسان در استیصال است دین به عنوان انعکاس ذهنی این جهان بیگانه تولید و باز تولید خواهد شد.

خرافه دین اگر چه خود محصول تسلط مناسبات و نیروهایی بیگانه از آمال انسانی بر سرنوشت انسان است اما کارش کمک به بازتولید و تداوم همین جهان بیگانه است. کارش تولید و تحکیم بی ارادگی و درماندگی انسان در قبال سرنوشت خود است. دین این نقش را به طرق مختلف ایفا میکند: گاهی انسان تحت سلطه اش را خواب میکند و گاهی نفرت انگیزترین هیجانها را بر همین انسان مفلوک تحمیل میکند. زمانی تخدیر میکند؛ زمانی "بیدار" میکند. فرقی نمیکند. در هر دو حالت، انسان دین زده عاجز از دخالت در سرنوشت خود برای رسیدن به یک جامعه سعادت‌مند است. در اولی، پشت به حقایق دردناک زندگی میکند؛ و در حالت دوم تحت تاثیر تبلیغات مذهبی و در راه آمال تزریق شده توسط همین مذهب، به هر جنایتی تن میدهد. تجربه حکومت‌های شوم مذهبی واقعیتهای انکار ناپذیر از حالت دوم است. حکومت‌های مذهبی در بیست سال اخیر، نمونه های مسلمی از بکار گرفتن دین و نیروهای مذهبی توسط سرمایه داری معاصر بر علیه سعادت انسانی است.

یک جامعه آزاد، جامعه ای رها از مناسبات طبقاتی به طور کلی و مشخصا مناسبات سرمایه داری است. اما در عین حال، یک جامعه آزاد، جامعه‌ای رها از هر نوع خرافه و مشخصا خرافه دین است. جامعه ای است که در آن نه تنها دین بلکه نیاز به دین رخت بر بسته است. جامعه ای که در آن، دین به عنوان یادگار شرم آور مقطعی از حیات انسان جایش در موزه هاست. این سعادت نصیب نسلی خواهد شد که مناسبات طبقاتی سرمایه داری را زیر و رو کرده، کار مزدی را نابود کرده، دنیا را بر روی پاهایش قرار داده و مقدرات خود را بدست گرفته است. فقط در این صورت است که نه پروسه کار، نه محصول اجتماعی کار، از انسان بیگانه نیست. کار، اجباری برای زنده ماندن نیست، کار نیاز انسان است، محصول کار نه در مقابل انسان بلکه در خدمت اوست. فقط در این صورت است که زمینه های دین در دنیای واقعی خشک شده و جایی برای

تولید خرافه دینی نموده است .

آیا رهایی کامل از دین، صرفاً با کار سیاسی، پیشرفت دانش بشری و کار فرهنگی امکانپذیر است؟ نه. اگر دین در جهان واقعی ریشه دارد، ریشه های دین را باید در همین جهان واقعی خشکاند. نمیتوان در یک جامعه طبقاتی و مشخصاً در یک جامعه سرمایه داری از شر دین به طور کامل رها شد .

مصاف بشریت معاصر علیه دین، در وهله اول مصافی بر سر کنار زدن عملی جریانات مذهبی از مقابل سعادت انسان در همین دنیا است. از طریق یک مبارزه سیاسی متشکل و بدست گرفتن قدرت توسط یک دولت سکولار میتوان و باید دین را از نهادهای سیاسی و اداری و آموزشی جامعه بیرون ریخت. تا پشت دروازه های « امر خصوصی» به عقب نشاند طوری که فقط مزاحم فرد معتقد باشد. اما این هنوز گام اول است. پایان کار نیست. مذهب میتواند هنوز در خود آگاهی فرد اسیر در مناسبات طبقاتی خود را بازتولید کند. رهاشدن از این دیگر کار سیاست نیست، کار دولت نیست، کار مقررات اجتماعی نیست، کار آگاهگری نیست، کار جدایی دین از دولت نیست. این حتی با کوتاه کردن دست دین از نهادهای مدنی جامعه هم هنوز به طور کامل میسر نخواهد شد. دین در این سنگر، اگرچه با کمترین ظرفیت آلوده کردن حیات اجتماعی، به حیات خود ادامه خواهد داد تا زمانی که که مناسباتی که این تبیین دینی را تولید میکند خود زیور و شود .

رایج است که "دین محصول جهل بشر است و در نتیجه پیشرفت دانش بشری خود بخود کنار خواهد رفت". این تبیین از دین امروز بهیچ وجه راهگشا نیست. این یک مشاهده بدیهی است که دین در دنیای معاصر به حیات فعال خود در جوار عظیم ترین پیشرفتهای علمی ادامه میدهد. محافل مذهبی، اتفاقاً امروز در میان روشنفکران و دانشجویان دپارتمانهای علمی فعال است. خود مذهبیون از دانش بشری تا میتوانند برای پیشبرد مقاصد سیاسیشان استفاده میکنند. «بتله هم» «را از طریق اینترنت طواف میکنند؛ قرآن را بار خورجین و سوار بر الاغ در کوره راهها نمیچرخانند، در شاهراه اینترنت میگذارند. ناشناخته های طبیعت و جهان، امروز به هیچ وجه حضور دین در زندگی مردم را توضیح نمیدهند. ما در آغاز تاریخ قرار نداریم که در آن، نیروهای ناشناخته طبیعی بودند که بازتاب خیالی خود را در سر انسان منعکس میکردند. امروز که پیشرفتهای خیره کننده دانش بشری، دنیای ناشناخته های طبیعت را در نور دیده، بیش از پیش این حکم مارکس صحت دارد که این نیروهای اجتماعی هستند که به صورت نیروی فعال بیگانه در مقابل انسان قرار میگیرند. نیروهای راز آلود طبیعی، امروز جای خود را به نیروهای راز آلود اجتماعی داده اند. نیروهای بیگانه در مقابل انسان، بیش از پیش خصوصیات اجتماعی به خود گرفته اند .

قابل تامل است که اگرچه دانش اقتصاد سیاسی پیشرفتهای گسترده ای داشته اما همچنان بازتاب مذهبی واقعیت بر سرچایش است. این، به قول مارکس از آنجاست که به صرف پیشرفت دانش، خود واقعیت از بین نمیرود. به موازات پیشرفت در عالم اندیشه، در عالم واقعی مناسبات سرمایه داری هنوز بورژوا را به ورشکستگی میکشاند، کارگر را بیکار و بیخانمان و بی پناه میکند و هیچ درجه ای از پیشرفت دانش نمیتواند جلوی این ها را بگیرد. با هیچ سطحی از عمق یابی و پیشرفت دانش اقتصاد سیاسی نمیتوان از چنگال دین رها شد چون با هیچ سطحی از این پیشرفت نمیتوان انسان را از زیر سلطه نیروهای اجتماعی بیگانه از انسان و نیازهای انسانی در آورد. برای رهایی بشر از دین باید انسان از کنترل همین نیروهایی که در مقابل او قرار دارند رها شود. و اینکار فقط از طریق یک عمل طبقاتی-اجتماعی، یک انقلاب اجتماعی، یک انقلاب در همه جوانب اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی جامعه، و مشخصاً یک انقلاب کارگری و کمونیستی امکانپذیر است. عمل طبقاتی-اجتماعی ای که تمام وسایل تولید را به مالکیت جامعه درآورد، امکان فراهم کند که این وسایل تولید با طرح آگاهانه برای رفع نیازهای انسانی بکار برده شوند. در اینصورت انسان دیگر نه در مناسبات اقتصادی و نه در جهان ذهنی اسیر نیروهایی نخواهد بود که توسط خودش تولید شده اما در مقابلش قرار گرفته اند. تنها در اینصورت است که انعکاس مذهبی محو خواهد شد چون نیروی بیگانه ای که در مذهب منعکس میشود محو شده است .

منتشر شده در هفته نامه ایران پست شماره ۵۰

۲۴ مارچ ۲۰۰۰، ۴ فروردین ۱۳۷۹

## "جدایی کامل دین از دولت"

(در توضیح بندی از برنامه حزب کمونیست کارگری)

موضوع جدایی کامل دین از دولت مخصوصا با توجه به این حقیقت اهمیت خاص پیدا میکند که قرن‌ها بعد از کوتاه کردن دست مسیحیت و کلیسا از دستگاه‌های قدرت سیاسی در غرب، در بخش دیگری از جهان، اسلام و جریان‌های مرتجع اسلامی با داعیه حکومت سربرآوردند و با حمایت علنی و فعال دول غرب قدرت را بدست گرفتند. جمهوری اسلامی یکی از این هاست که به عنوان یکی از خشن‌ترین اشکال حکومت سرمایه داری، دو دهه تمام حقوق ابتدایی مردم را با قوانین مذهبی لگدمال کرده است.

قبل از پرداختن مفصل به موضوع جدایی کامل دین از دولت، طرح یک نکته مهم ضروری است. اگر چه از نقطه نظر تئوریک وجود یک دولت سکولار، دولتی که زنجیر دین را از عملکردها و نهادهای خود باز کرده و دور انداخته مشروط به محو مناسبات طبقاتی سرمایه داری نیست، یعنی میتوان جامعه ای طبقاتی را فرض کرد که در آن دین از دولت جداست اما به طور واقعی، مصونیت ارگانهای اداره جامعه از دخالت دین، مشروط به نابودی مناسبات اقتصادی سرمایه داری است. مناسباتی که با گسترش فقر و استیصال اقتصادی و بی‌تامینی اجتماعی و سیاسی، زمینه‌های ادامه حیات دین را فراهم میکند. تا زمانی که جامعه طبقاتی است، فقر اقتصادی بیداد میکند، بی‌تامینی اجتماعی و سیاسی حاکم است دین خواهد توانست به عنوان محل اتکایی برای توده مردم مستاصل و بی‌تامین بازتولید شده و دولت هم به عنوان ارگان طبقاتی صاحبان ثروت به دین به عنوان ابزار سیاسی و ایدئولوژیک متوسل خواهد شد. برای مثال مشاهده میکنید که چگونه در جوامع غرب بعد از صدها سال مبارزه فکری و سیاسی علیه دخالت دین در نهادهای دولتی و نهادی شدن استقلال دولت از دین، امروز شاخه‌های مختلف مسیحیت و احزاب راست، برای بازگرداندن دین و آموزشهای دینی به قلمرو حکومت و عرصه‌های آموزشی فعال شده اند.

### "جدایی کامل دین از دولت" مشروط به سرنگونی حکومت اسلامی است

آیا میتوان جدایی کامل دین از دولت را به جمهوری اسلامی تحمیل کرد؟ این سؤال حاوی یک تناقض پایه ای است. قطعاً میتوان رژیم اسلامی را بزور مبارزات قدرتمند توده ای به عقب نشینی‌هایی وادار کرد اما این عقب نشینی‌ها نمی‌تواند از مرز معینی فراتر برود. این مرز، در قلمرو اقتصادی مناسبات سرمایه داری است و در عرصه سیاست همان نقطه ای است که سران رژیم اسلامی بارها از آن با عبارت "خط قرمز" نام برده اند: یعنی اسلامیت رژیم. اسلام بنیان فکری و چهارچوب ایدئولوژیک جمهوری اسلامی است. فرامین و آیات و سنت و فقه اسلامی مبنای قوانین حکومتی است، معیار داوری در دستگاه قضایی است، و ابزار دستگاه اجرایی برای پیاده کردن آن قوانین و قضاوت‌های اسلامی است. در یک کلام اسلام برای این حکومت ستون است. "عمود خیمه" است. حکومت به آن تکیه دارد. اگر از زیر پایش کشیده شود کل حکومت فرو میریزد. اسلام خشت و سیمان ساختمان حاکمیت است. نمیتوان این خشت و سیمان را از این ساختمان بیرون کشید و خود ساختمان را سرپا نگه داشت. در جمهوری اسلامی، دین را نمیتوان از حکومت اسلامی جدا کرد بلکه باید برای تحقق جدایی دین از دولت، حکومت اسلامی را سرنگون کرد. بی دلیل نیست حاکمان اسلامی از چیزی به نام "هجمه فرهنگی" مثل جن از بسم‌الله میترسند. هجوم فرهنگی برای اینها قبل از هر چیز یک هجوم سیاسی است. زیر سؤال رفتن بنیادهای دینی یک حکومت دینی است. و همچنین بی دلیل نیست که سوت دانشجو، ورود زن به ورزشگاه برای استقبال از بازیکنان فوتبال، لباس آستین کوتاه، عقب رفتن حجاب زنان، هر کدام به تنهایی کافی است تا حشرات اسلامی از لانه‌ها بیرون بریزند و نعره سر دهند که "وای اسلام در خطر است". منظورشان از اسلام در خطر است همیشه این بوده که حکومت اسلامی در خطر

است. به عنوان نمونه آخر، وقتی عباس در نمایشنامه "کنکور وقت ظهور" چند مشت زیر چانه امام زمان حواله داد کک در تنبان آیت الله ها افتاد، گریه شان در آمد و صف کشیدند که حکم خدا را بادرستان خود اجرا کنند. آنها نه در فکر سرنوشت امام زمان بلکه در فکر سرنوشت حکومت نایب امام زمان بودند.

با توجه به این حقیقت که تحقق این مطالبه در چهار چوب رژیم اسلامی امکانپذیر نیست پس تبلیغ آن در عین تبلیغ امکان ناپذیری آن در نظام اسلامی چه فایده ای دارد؟ این، جزئی از مبارزه فعال برای سرنوشت خود این رژیم است. مخصوصا اینکه بخش غالب جریاناتی که از خود به عنوان اپوزیسیون نام میبرند نه تنها سراسر است و صریح از محتوای این شعار حرف نمیزنند، ابهام گویی میکنند، خود و مخاطبین شان را با تصویر دست و پاشکسته از آن سرگرم میکنند، بلکه چشم به شعبه تازه‌ای از ایدئولوگ های اسلامی به نام "چپ نو اندیش اسلامی" دوخته اند که شغلشان قالب کردن "قرائت مدرن" از ارتجاع اسلامی به مردم است. رو کردن دست این جریان سازش با رژیم اسلامی، یک بخش ضروری از مبارزه با خود رژیم است. لازمه این کار از یکطرف اثبات و پافشاری بر تناقض ماهوی رژیم اسلامی و جدایی دین از دولت و از طرف دیگر توضیح محتوای مشخص این مطالبه است.

### شاخص های اصلی مطالبه "جدایی کامل دین از دولت" در برنامه حزب کمونیست کارگری

اولین وجه برجسته این مطالبه را در فرمولبندی آن میتوان دید: صحبت بر سر جدایی کامل است. به این معنی که هیچ سطحی از دخالت هیچ نسخه ای از دین با هیچ توجیه و توضیحی در هیچ سطحی از حاکمیت مجاز نیست. این یعنی جدایی کامل دین از دولت.

دومین شاخص اینست که منظور از جدایی کامل دین از دولت، دور نگاه داشتن دین به معنی وسیع آن از دولت به معنای وسیع کل دستگاه حکومتی است. منظور از دین صرفا ارجاع به باورها و اعتقادات مذهبی نیست و منظور از دولت هم صرفا کابینه و ابزار اجرایی حاکمیت نیست. دین در برگیرنده باورها، آموزشها، نهادها، ارگانها، سازمانها، بنیادها، مراسم، تبلیغات، مساجد، و حاملین انسانی این باورها یعنی آیت الله ها، حجت الاسلامها، طلبه ها و ایدئولوگ ها و کاسه لیسان لباس شخصی دین است. و حکومت هم در برگیرنده کل قدرت سیاسی، کل دستگاه حکومتی با تمام منضمات مقتنه ای، قضایی، اجرایی، ایدئولوژیک، آموزشی و تبلیغاتی است. جدایی دین از دولت، جدایی کامل آن مجموعه دینی از این کلیت سیاسی است.

سومین شاخص اینست این فرمول از کلی گویی، ابهام گویی، به میخ و به نعل زدن جلوگیری میکند. معنا و محتوای مشخص جدایی دین از دولت را باز میکند. نشان میدهد که تحقق عملی جدایی دین از دولت در حیات و زندگی روزمره مردم چه مابه ازای واقعی دارد. نشان میدهد که جدایی کامل دین از دولت، فقط به این معنا نیست که دولت ایدئولوژی رسمی ندارد بلکه به همان اندازه مهمتر دین حق دخالت در زندگی عمومی و اجتماعی مردم ندارد. به عنوان مثال، آموزش و پرورش به عنوان یک حق اجتماعی کاملا باید از دست درازی خرافات مذهبی دور بماند. این سطح از صراحت مخصوصا در جوامعی مثل ایران ضروری است که در آن اختاپوس مذهب چنگال هایش را از طریق ارگانهای حکومتی به تمام وجوه زندگی مردم فرو کرده است. کلی گویی در باره این مطالبه، در حقیقت حاکی از عدم اعتقاد به آن است. برنامه حزب کمونیست کارگری، یک نمونه صریح، روشن و بی پرده در تبلیغ جدایی دین از دولت است.

چهارمین شاخص اینست که دولت یک داور بی طرف و بیخاصیت در رابطه میان دین و حکومت نیست. اصولا سکولار بودن دولت یعنی طرفداری از چیزی و مخالفت با چیزی دیگر. طرفداری فعال از موازین سکولار در جامعه و سکولار ماندن قدرت دولتی. دولتی که زیر نگاه "بیطرف" آن، پدري فرزندان را با اختیارات مذهبی پدارنه به قتل برساند، مردی حد شرعی در مورد زن اجرا کند دولت سکولار نیست. مخصوصا در شرایط ایران که حتی با سرنوشت رژیم اسلامی، بازمانده های فرقه های اسلامی با اتکاء به ثروت و سلاح و مزدوران به ارث رسیده از دوران قدرت، سعی خواهند کرد از منافع فرقه ای خود دفاع کنند دولت باید نقش بمراتب فعال و قدرتمند در تامین مصونیت و امنیت شهروندان آن جامعه در مقابل

دخالت دین ایفا کند. دولت سکولار، باید برای تداوم و استحکام جدایی دین از دولت، کاملاً طرفدارانه عمل کند. نه تنها باید از ورود دین به عرصه های دولتی جلوگیری کند بلکه همچنین باید هر اقدام و فعالیت دینی را که با آزادی، آسایش و شادی شهروندان آن جامعه مغایرت دارد ممنوع کند. به این مورد در بخش بعدی مفصلتر خواهیم پرداخت .

پنجمین شاخص اینست که در عین حال که این بند بخشی از رئوس مطالبات اصلاحی حزب است و حزب آنرا جزئی از مطالبات کارگران برای تحمیل به نظام موجود میدانند در عین حال هیچ توهمی ندارد که کوچکترین تغییر در این زمینه به عنوان بخشی از بدیهیترین حقوق و آزادیهای فردی و مدنی در گرو بزرگترین رژیمن ارتجاعی جمهوری اسلامی است. در یک کلام، تحقق جدایی کامل دین از دولت در گرو سرنگونی رژیم اسلامی است و با برقراری جمهوری سوسیالیستی تحقق مییابد و تضمین میشود .

### دولت سکولار، یک دولت طرفدار و اکتیو

دولت سکولار که یک شاخص بسیار مهمش غیر دینی بودن آن است نمیتواند در مقابل دخالت دین در شئونات و امور سیاسی، اداری و آموزشی جامعه بی طرف، بی خاصیت و بی عمل باشد. به این معنا حکومت سکولار مورد نظر حزب، یعنی جمهوری سوسیالیستی باید بلافاصله اقدامات مشخص و عاجلی را برای قطع دخالت دین در حاکمیت، و دست درازی دین در زندگی اجتماعی مردم در دستور خود قرار دهد. رئوس این اقدامات در بندی از برنامه حزب تحت عنوان "موازن اجتماعی و فرهنگی مدرن و پیشرو" و مشخصاً در بند "مذهب، ملیت و قومیت" به تفصیل باز شده است. مختصراً به آن میپردازیم .

در هر جامعه ای و مشخصاً در جامعه ای مثل ایران که سرپای قوانینش بر مبنای احکام مذهبی است نه تنها باید کلیه قوانین دینی، یعنی کلیه قوانین دوران حکومت اسلامی ملغی اعلام شود بلکه باید هر اشاره ای به مضامین و ارجاعات مذهبی و متأثر از مذهب از قوانین حذف شود بجای آن پیشرفته ترین و مدرن ترین دستاوردهای بشریت در زمینه حقوق اجتماعی به عنوان مبنای تدوین قوانین جایگزین شود. این یعنی اعلام قوانین مبتنی بر شرع اسلامی به عنوان یادگار ننگینی از دوران حکومت دینی. این یعنی زدودن و پاک کردن هر اثری از دین و مشخصاً اسلام از قوانین ناظر بر محیط کار، رسانه ها، خانواده، رابطه زن و مرد، کتب و مواد آموزش و پرورش و ...

اعلام مذهب معینی به عنوان مذهب رسمی و مهمتر از آن مذهب دولتی یعنی درجه بندی علنی انسان به رسمی و غیررسمی بر مبنای باورها و اعتقادات، یعنی تحمیل هویت از پیشی برای هر کودک تازه چشم به جهان گشوده، یعنی غیر عادی، غیر رسمی، کفرآلود و ممنوعه اعلام کردن باورهای متفاوت و هر اعتقادی که خارج از حیطه دین رسمی است. در جمهوری اسلامی، شیعه اثنی عشری دین رسمی و حکومتی است. فرض می شود کودک دوازده امامی بدنیا میاید و با همین خرافه هم باید دنیا را ترک کند. در رژیم می مثل جمهوری اسلامی، این درجه بندی علنی و رسمی انسان، لحظه به لحظه مثل سایه انسان را در زندگی روزمره دنبال میکند. در مراسم تولد، در شناسنامه، در مدرسه، در کنکور ورودی، در مراسم فارغ التحصیلی، در استخدام، در مراسم ازدواج، در رسمی اعلام کردن موقعیت نابرابر و بی حقوق زن، در اوراق انتخابات، و دست آخر در مراسم مرگ مثل سایه دنبال انسان است. یک دولت سکولار باید این یوغ آزاردهنده را از سر شهروند باز کند مشخصاً باید انتساب افراد به هر نوع مذهب در اسناد و هر نوع ارجاع به مذهب افراد در اوراق هویتی و اداری مربوط به آنها لغو شود. لغو مقوله مذهب رسمی به عنوان اولین اقدام یک دولت سکولار یعنی اعلام رسمی اینکه انسان از همان بدو تولد با این حق زاده میشود که بعداً آگاهانه طرز تفکرش در باره دنیا را انتخاب کند .

یک دولت سکولار با بنیادها و نهادهای ریز و درشت مذهبی باید چکار کند؟ آیا باید این بنیادها همچنان بچاپند و بخورند و به هیچ مرجعی حساب پس ندهند؟ این سؤال مخصوصاً در رابطه با جامعه بعد از سرنگونی رژیم اسلامی صد چندان اهمیت دارد. در برنامه حزب تصریح شده است که باید کلیه اموال و دارایی ها و اماکنی که در طول حکومت اسلامی بدست بنیادهایی از قبیل بنیاد مستضعفین و بنیاد شهید افتاده است مصادره و بازپس گرفته شوند و در اختیار نهادهای منتخب مردم

برای استفاده های عام المنفعه گذاشته شوند. نه تنها این، بلکه باید هرگونه تقویت مالی و مادی و معنوی مذهب و فعالیتها و نهادها و فرقه های مذهبی توسط دولت و نهادهای دولتی ممنوع شود. باید ادیان و فرقه های مذهبی مثل هر بنگاه و نهاد خصوصی ثبت رسمی شوند و از کلیه قوانین و مقررات ناظر بر فعالیت بنگاهها تبعیت کنند و حسابها و دفاتر و دریافتی ها و پرداختی هاشان از طرف مراجع قانونی کنترل شوند .

مراسم مذهبی غیر انسانی و خشونت آمیز برای فرقه های اسلامی یک عمل طبیعی است. کفن پوشی و قمه زنی و زنجیر زنی و سربریدن حیوانات در مراسم قربان برای این فرقه ها طبیعی، هیجان انگیز و لذتبخش است. برعکس، اینها برای هر آدمیزاده ای که به سلامت و سعادت خود و همنوعش احترام میگذارد غیرعادی، غیر انسانی، ناسالم، غیر بهداشتی و نوعی توحش است. این مراسم غیر انسانی، نه تنها مرگ و خونریزی را تبلیغ میکنند بلکه آزادی شهروند جامعه برای زندگی آرام را سلب میکنند. برنامه حزب، از موضع دفاع از زندگی آزاد و آرام و شاد برای همه صریحا میگوید که هر نوع مراسمی که با آزادیها و حقوق مدنی مردم و با اصل برابری همه مغایر باشد، هر نوع ابراز وجود مذهبی که محل آرامش و احساس امنیت مردم باشد، هر نوع مراسم و رفتار مذهبی که با قوانین و مقررات مربوط به بهداشت و سلامت افراد و محیط زیست و قوانین مربوط به حمایت از حیوانات مغایر باشد ممنوع شود. به این معنا در جمهوری سوسیالیستی مورد نظر حزب، هیچ پدری مجاز نخواهد بود تحت عنوان حقوق مذهبی اش کودک خردسال را کفن بپوشاند و در میان نعره کشی قمه زنها تیغ بر سرش بکشد. حمایت قاطع از چنین کودکی مسئولیت دولت است و چنین پدری باید در مقابل مراجع دفاع از کودک پاسخگو باشد .

کودکان بی دفاع ترین قربانیان یک رژیم مذهبی هستند. وضعیت کودکان در بیست سال حکومت اسلامی گویاترین شاهد در این مورد است. کلید بهشت برگردن آنها انداخته اند و در بیابانهای جهنمی مین تکه پاره شان کرده اند؛ همراه مادران و پدرانشان زندانی کرده اند، آنها را بنام حق پدری کشته اند و به هیچ مرجعی پاسخگو نبوده اند؛ کودکان دختر را از سن نه سالگی از مدرسه، بازی، ورزش، عروسک محروم کرده اند و به تجاوزخانه ای به نام "خانه بخت" فرستاده اند؛ چادر و مقنعه بر سرشان کرده اند و از آفتاب و آب و لذت کودکان محرومشان کرده اند. وقتی پایشان به مدرسه باز شده با آموزشهای مذهبی رشد فکریشان را خفه کرده اند. کودکان را در یک کلام از زندگی کودکان محروم کرده اند. در چنین جامعه ای، بریدن دست مذهب از زندگی کودکان و ایجاد شرایط و فضای آزاد و خلاق برای آنها یک امر حیاتی است. به عنوان ضروری ترین اقدام در این جهت، باید جدایی کامل مذهب از آموزش و پرورش را در دستور قرار داد. برنامه حزب تاکید میکند که دولت کارگری، بلافاصله کلیه قوانین و مقرراتی را که ناقض اصل آموزش و پرورش غیر مذهبی هستند ملغی اعلام کرده و تدریس دروس مذهبی، احکام مذهبی و یا تبیین مذهبی موضوعات در مدارس و موسسات آموزشی را ممنوع اعلام خواهد کرد. این یک اقدام مهم برای مصونیت کودکان و افراد زیر شانزده سال از هر نوع دست اندازی مادی و معنوی مذاهب و نهادهای مذهبی است .

از نظر حزب کمونیست کارگری، اینها بخشی از رؤس اقداماتی است که دولت کارگری باید بلافاصله بعد از گرفتن قدرت به مورد اجرا بگذارد .

آیا این تبیین از جدایی دین از دولت افراطی نیست؟ بی اعتنایی به فرهنگ مردم نیست؟ آیا "جامعه اسلامی ایران" آماده پذیرش این سطح از محدودیت دین خواهد شد؟ اینها سئوالات مالیحولیایی پادوهای "نواندیش" شده جمهوری اسلامی است که اتفاقا از تنفر عمیق همین مردم از هرگونه دخالت دین در زندگیشان سرگیجه گرفته اند. دیده اند که چگونه زیر نگاه نگرانسان مقدسات اسلامی تمسخر میشود، جوانان از دست میروند، و ناگزیر به قرائت دیگری از اسلام پناه برده اند. اینها سئوالات مردمی است که برای کوتاه کردن دست دین از زندگیشان لحظه شماری میکنند .